توموکراسی

نیما شهسواری



سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

تــومـــو

دهد، این گوی‌گوی در دست مردی است که در پی بردن آن به جایگاه چند باری تکانش می اندازه‌اند در دستان مفلوک مرد بی‌شماری جنبنده احاطه کرده‌سپید و شفاف که اندرونش را بی ناهمگون است.

،مایگان بارها گفتم که این ظروف قیمتی را به دست این اوباش نافهم ندهندبه این بی

رود؟اما مگر حرف به خورد این جماعت نادان می

رود؟نمی

شاید رفت، اگر بگوییم، تکرار کنیم، شاید رفت.

ی کلنجار با تو را ندارم‌باشد حالا حوصله.

،رها کن لورا

به زندگی خود بچسب.

،به گوی من نگاه کن

بینی؟اندرونش را می

ای؟ها را برای زندگی دیده‌این جهش

،این اصل حیات است

بینی؟تمام زندگی در همین حرکت خلاصه شده و تو آن را نمی

زنند، اگر این احمق‌بنگر چگونه برای بقا در حال جلو رفتن هستند، یکدیگر را به کنار می حواسش را درست به کار بدهد...

خورد؟لورا خودت حالت بهم نمی

کند؟پوشی تو را کلافه نمی‌این ژنده

ها حتی حاضر به حمام رفتن هم نیستنداین.

از دیدن اینان بیزارم.

از منش اینان.

از صدای اینان.

از بوی اینان.

انگیزند و باز هم کارش را درست انجام نداد و فردا بلند خواهد شد و به زمین وها نفرت‌این زمان دشنام خواهد داد که هیچ عدالتی در میان نیست.

ام این گویِ در سراشیبی تماماً عدالت است‌من بارها گفته.

ها را انجام دهند، در نهایت همه شانس رسیدن به جایگاه‌اگر درست پرتاب شود و پروتکل والا را خواهند داشت.

گونه گوی را به سراشیبی انداخت‌و این.

ام‌اینجا را مونت کارلو نام گذاشته.

شنوید؟می

شنوید؟ی زیبای واژه را می‌این هیمنه

آیدلورا تو هم از این نام خوشت می

راستش را بگو

گویم‌باشد، به کسی نمی.

آیدتو هم خوشت می.

اصلاً کیست که از این فضا خوشش نیاید؟

ای؟ به‌تو به لوسترهای بزرگ و عظیم نگاه کن، این ابهت را تا کنون در جای دیگری دیده گونه باشد؟نظرت نباید تمام دنیا این

ها همه از برکت حضور من است‌پرکن، این‌نواز و این نام دهان‌این زیبایی چشم.

های دنیا هستم‌من خالق تمام زیبایی.

چه تا کنون جهان را پیش برده است‌آن،

خواهی مدام ناله کنی؟حالا تو می

آوری؟چه شده، ساکتی و دم از دم بر نمی

.ها، به این نظم بنگربنگر به گوی، به حرکت آن در میان لوله

.مونت کارلو مکان رسیدن به آرزوهاست

دانم‌تو در این قمار شانس پیروز شدن داری و کسی این شانس را از تو نخواهد گرفت و می .شده به دستان من هستیدی شما مبهوت این نظم ساخته‌همه

اندهایی بافته‌ی بزرگ و باشکوه، اینجا که از تمام دیوارهایش نقش و نگاره‌همین قمارخانه .کنندهای طلا و تباهی را روایت می‌که داستان

ی فرارِقیمت، عطر تند پودر آرایش زنان و رایحه‌بوی غلیظ و شیرینِ سیگارهای برگ گران .کننده خلق کرده است‌کاغذهای پول در هم تنیده شده و هوایی سنگین و مست

.ی این معبد است‌این عطرِ پیروزی و شکست، تنها بویی است که شایسته

.های مرمر سیاه و سفید نگاه کن‌پوش‌به کف

اندها تصویر خودت را ببینی، بلکه برای این‌اند که تو در آن‌ها برای این صیقل داده نشده‌این .ی این لوسترهای عظیم را در خود جای دهندکننده‌که انعکاس خیره

،هر کریستال، هر برلیان، هر بازتاب نور

،زند: ما کمیابیم‌فریاد می

.ما مالکان جهانیم

میزهای بازی را ببین؛

،بهای آن را بنگرهای گران‌چوب

شوند.مایگان ساییده می‌های سبز تیره و نفیس که زیر انگشتان خیس و لرزان این بی‌پارچه هاشود. این‌ها خریداری می‌اینجا جایی است که هر شب، توهمِ کنترل، به قیمت تمام وجودِ آن .گذارندبه جای فکر کردن، با یک عدد و یک رنگ ساده، حیات خود را به بازی می

ای‌چه نمایش حقیرانه

.های ویژه نیز خود نوعی تفاخر استی حاکم بر بخش‌حتی سکوت محترمانه

دهد که ما نیازی به فریاد زدن نداریم؛ قدرت ما در آرامش ماست.این سکوت نشان می .بگذارید بقیه درماندگان در میان آن هیاهو و جنجالِ میزهایشان جان بکنند

این مونت کارلو است

کشد و هر چه بزرگ ورحم که هر چه ناچیز است را به زیر می‌لورا یک فیلتر زیبا و بی امدهد و من، در مرکز این صافیِ بزرگ ایستاده‌باارزش است را در نور خود جلا می.

مایگان است.ها حرکت کرد. او اسپرم شما بی‌پوش انداخت و در میان لوله‌گوی را مرد ژنده ام. من آن راها فردایی خواهد ساخت که من امر کرده‌ها و اسپرم‌این در هم تنیدگی تخمک اش برای من است‌ام، همه‌ساخته و پرداخته.

دنیای شما برای من است.

خورند، در بین حرکت به جنگ با هم‌های درون گوی در حالی که غِل می‌تمام اسپرم برنداند و در حال پیش گرفتن به نیش می‌درآمده

ی این دنیا مبارزه است و من خالق تمام این مبارزات‌همه.

لورا:

رود؟به نظرت سرشان گیج می

،ای‌مانده‌لورا تو واقعاً عقب

تو گیجی؟

فهمی‌نمی.

ای؟ها را دیده‌نهای این لوله

ای‌به سرانجام غِل خوردن و چرخیدن نگاه کرده

ها با تخمکی، کسی را خواهد ساخت که او در این دالان‌به آخرش وصال یکی از اسپرم مسیری خواهد یافت.

ام و او در آن زیست خواهد کردمسیری که من برای او مقدر کرده.

دانی‌دانی، تو بهتر از من می‌می.

این دنیا نیاز به همه چیز دارد.

درست است.

باید یکی در میان مونت کارلو، صبح تا شب را در میان پستان زنانی که آن را جلا داده در

ها جریان داردآغوش حوریانی که خود را پرورانده و با پولی که از هوا به باد در میان همین لوله به دست برند و در پیش خرند و همه چیز را برای خود خواهند کرد

خواهد و در کنارش چه؟دنیا او را می

شنوم‌ی ناآرامت را می‌باز ناله.

زنی که دنیای ما رفتگر هم داردباز داری آنجا ونگ ونگ می.

آری، دارد.

باید داشته باشد.

روند؟در همین مونت کارلو مگر ملت به خلا نمی

چه از من در خویش دارندخواهی این اربابان با تمام آن‌خب کسی باید آنجا را تمیز کند. می بروند و مستراح خود را تمیز کنند؟

ها بنگر. تمام دنیا در میان همین چرخش است، آری‌به گوی و چرخشش در میان لوله.

ها شوند و همه محتاج نبوغ‌ها شانس این را خواهند داشت تا در نهایت بدل به یکی از این‌آن من هستند.

ی دنیا به من بدهکار استهمه.

من خدای همگان،

خدای جهان، هیولای کراتوس هستم و اینجا کایروس سرزمین من است.

خواهی تا ابد در سکوت بمانی و زین پس خدا هم هیچ نخواهد گفت‌لورا تو می.

من ارباب جهان تو هستم و اندیشیدن من دنیا را روایت خواهد کرد.

کنند. را حمل می‌های پر از گوی‌اند که جعبه‌پوش ایستاده‌در میان مونت کارلو مردانی ژنده های شانس بگذارند و باهای زاییده از اسپرم و تخمک را به میان لوله‌ها وظیفه دارند تا گوی‌آن شودفرو بردن آن، چرخه آغاز می.

هر کس در میان این چرخ خوردن در نهایت از سوراخی بیرون خواهد زد که فردایش را تصویر خواهد کرد.

کران رونق داشت و به دستان مردی که بیش ازدر میان آغوش مادری که از پدرش بی ی خود خواهند افتاد و مونت کارلوبیست روز غذایی نخورده است، آنان به میان سوراخ تازه

یگانه معبد جهان کایروس است.

ها آزموده و ساخته شد. همه چیز را به دستان پرقدرت‌همه چیز در کایروس با همین لوله مونت کارلو دادند تا برایشان بسازد و راه را به پیش برد.

درازی به آن راپرستند، به هوش این نظام ایمان دارند و دست‌مردمان این دیار این نظم را می بینند و حالا هر روز در میان معبد بزرگ مرا خواهند پرستید، بویم را به‌هتک حرمت خدا می ی خدا خواهندمشام خواهند برد و صدایم را تقلید خواهند کرد، آنان جای بر پای خشک شده گذاشت و خدا خواهند شد

ها از گوی اسپرم تا گوی زندگی به گوی علم و گوی اخلاق، همه‌فردا باز هم در میان لوله در هم خواهند ریخت و در آمیخته، سفری را شروع خواهند کرد

که نهایتش اقبالی بود از جنس احتمال.

احتمالی بود از جنس انطباق.

انطباقی بود از جنس اتفاق.

هااتفاقی بود از جنس احتراق و فردا را در میان آتشی خواهی دید که برای سوزاندن ناکامی خزندها هم بیرون می‌ها از دل لوله‌به پیش آمده است و این ناکامی.

تو به ترکیب اینان نگاه کن.

ها ارزش زیستن دارند؟این

خواندشود، می‌کند و چشمانش پر می‌لورا الان صدایش را نازک می:

آری دارند،

ی معنای جهان در میان جان است‌اند و همه‌ی آنان جان‌همه.

بس است،

داراین اراجیف دنباله!

یعنی تو توقع داری همه را به یک اندازه ببینم؟

مثلاً اویی که با هوش بالای ۱۵۰ تا کنون بیش از صدها اختراع کرده است، دنیاها ساخته ارزش ببینم؟ها پرداخته است را با خری در طویله هم‌است، ایده

بیند و لال است او لالا خواهد کردلورا می

بینم‌او دیگر صحبت نخواهد کرد و من می،

ها را ببرندآیند تا آن‌بینم که فوج فوج می‌ها می‌به انتهای لوله.

ها هستندها منتظر آن‌در میان بازار بزرگ کایروس مشتری.

اید؟بازار ما را دیده

ها همه از وجود و برکت‌هر چه دلتان بخواهد درون آن است، از هر چه فکرش را بکنید. این من است.

شوی تا به حرف بیایم و روایت را با سروکله زدن با تو از میان ببرم‌لورا تو مدام باعث می.

لورا کاش تو نبودی.

کنی‌تو همه چیز را خراب می،

کاری‌بری و دوباره تخم نفاق را می‌تمام مباحثات مرا از میان می.

چه بدی داشت، بازار ما در میان آن دوردستان،

هایی کوتاه که باآنجا که چادرهایی بزرگ دور تا دورش را گرفته و بندگانم در میان تخته فروختند؟چوب ساخته بودند، مال خود را می

فروختندهایی که از مونت کارلو بیرون آمده بود را هم می‌آری، مال.

همه چیز قیمتی دارد و باید خرید و فروش شود.

فهمید؟چرا نمی

آن همه در فلاکت‌برد و بی‌همین خرید و فروش، قدرت بازار است که جهان را به پیش می خواهند زیست.

نمونه بارزش همین لورا

چند ساعت است هیچ نگفتی؟

لال شدی؟

لال باش و بنگر. دنیای مرا بنگر.

اینجا جهان من است،

آن بازار برای من است.

ها و در چادر فروختند تاام، از آن دوران که در میان تخته‌این حریم قدسی را من ساخته فروشند و فردایی که در آسمان شعبه‌های باشکوه می‌های بزرگ و ساختمان‌روزی که در مال های دورترخواهند زد، در سیاره

فکرش را بکن.

شود؟ای از آنجا برای فروختن بیاوریم چه می‌اگر بتوانیم نوع تازه

فروختیم،ها و به بازار بزرگ، کودک می‌به یاد روزگاری که در میان صحرا در دل دشت چه از من است، آنان رافروختیم، و تو به داشتن آن‌فروختیم، مرد کاری و کارگر می‌زن زیبا می کردی‌برای خود می.

چه در دلت گذشت و به آن اندیشیدی برای تو است و آنان اسبابی به دستانت و این اسباب ،باز در میدان است

هر چه میخواهی بکن که از آن خویشمندان است

تو لورا دهان اینان را باز کردی و به اندیشیدن فراخواندی.

ای لعنت به روزی که کسی برای اول بار اندیشید.

باید اندیشید اما به پیشرفت و فزونی.

نیازی به اندیشیدن در زندگی نیست، به کیف و تفاوتش.

چرخید؟این چرخ عظیم باید بچرخد و مگر بی من می

پرورانی؟تو از شکوه این سازه چه در خیال می

آیا تو دیدنش را دوست نداری؟

بالی؟تو از این شکوه به خود نمی

پرسد، که بزرگ است، که طولانی‌رقصد، که می‌جنبد، که می‌تصور کن این مناره را که می است، که قوس دارد و نوکش تیز است.

ای؟بزرگی آن را دیده

آن را همین تمایل به من و در رکاب من بودن ساخته است و دوایش را در میان بازار من گیری؟اند و حالا تو دماغت را می‌یافته

دهندکیشانت بگیر که بوی مستراح می‌دماغت را برای بوی گند هم.

.گویم، خودت حرف بزن‌اصلاً من هیچ نمی

فهمندکند و همگان می‌گوید، او امر می‌خدا که سخن نمی.

.بفهمید، نفهمید، بنگرید

.اینجا بازار بزرگ کایروس است

،سنگ بنیان این سازه را هزاران سال به قدمت روزگاری که من خلق شدم

داند و شمایعنی من خلق کردم، به وجود آمده است. همه چیز با هم است و کسی آن را نمی هم ندانید.

اصلاً چه اصراری به دانستن دارید؟

.بنگرید

.تنها بنگرید

شود و دوباره از نوایستد، خم می‌ای است که زمان می‌در میان بازار کایروس. اینجا نقطه اندهایی که از دوران من تا امروز در جریان‌شود؛ درست مثل همین سکه‌آغاز می.

جافروختند، همین‌های بنیانش از آن روزی که مردمی، برده و گندم را در ازای طلا می‌سنگ هایی ضخیم واند به شیشه‌های چوبی کوتاه که دیدی، اکنون تبدیل شده است. همان تخته‌بوده ها هم بیشتر است‌صیقلی، که جواهراتشان از درخشش ستاره.

.بنگر

ای؟ها را دیده‌این مناره

اند و تا ابرها بالاهایی از فولاد و شیشه، که سقف چادرهای قدیمی صحرا را پاره کرده‌برج اند و تجارت عبادت است،گاه نیستند، هستند ، اینها برای تجارت قد کشیده‌ها عبادت‌اند. این‌رفته نیست

ها عطر تنداند که در آن‌هایی تاریک‌های کوچک شبیه دخمه‌در پایین این عظمت، دکان آمیزد. این تناقض‌بندی شده در هم می‌های بسته‌ی دهم با بوی نوِ چرم و پلاستیک‌های سده‌ادویه شکوهمند است.

ی‌در اینجا، در هر چهارراه، یک گاوصندوق بزرگ قرار دارد که درون آن شبیه دروازه یک شهر باستانی است. و به میانش، اسناد مالکیتی قرار دارد که هزاران سال پیش، اجداد این

ی‌اند و حالا، نوادگانشان برای خرید دوباره‌های خودشان از زمین بیرون کشیده‌ناکامان با دست اندهمان چیزها، صف کشیده.

نظم من این است:

گردد به دستان خالقش‌ثروت، همواره باز می.

ی ابدی است‌این بازار، لورا، یک رودخانه.

فروشند و سوی‌های ابریشمی را در برابر چشم تو به قیمت یک برده می‌یک سوی آن، پارچه کنند. و درهای لباس مد روز را در قبال سهام یک شرکت نوپا مبادله می‌دیگر، جدیدترین مدل های پر از نیاز و همان طمع جاودانه است که این‌تمام این مدت، همان نگاه حریص، همان چشم چرخاندچرخ را می.

ترین قانون جهان است،شکند تا ثابت کند قانون من، یگانه‌این بازار، زمان را در هم می خرید و فروش.

وای بر کسی که در این بازار، کالایی برای فروش نداشته باشد.

بینی؟می

ها همه برای من است‌این.

این بازار بزرگ کایروس، نه یک مکان، که یک قانون است.

هایی که زنان کنیز کردند، به تنشان‌شنوم، همتای تمام ناله‌های تو را نمی‌قانون من و من ناله های مردی که کودکش را ازشنوم. من عربده‌سوار شدند و به زیر پای کوفتند و من نمی شنومآغوشش در میان بازار کایروس فروختند را هم نمی.

آید، بوی پیش رفتن است،شنوم، تنها بویی که می‌شنوم. تنها صدایی که می‌من هیچ نمی برای خود کردن است، دنیا را به شکوه رساندن است.

رویمما باید به پیش رویم و می.

به کجا؟

به سر قبر پدر تو

خب حداقل دهان کثیفت را برای باری هم که شده باز کن و بگو

دهمخودم ادامه می.

.و تو سُمِ لُبُک تنها ببین

.بنگر و بدان

.مایگانی همتای شمادنیای برای ما است نه بی

.به بازار من است که رونق فراوان است

توانی فردا را بسازی، فردا را برای خود کنی، در این دنیابه این شهر آرزوها است که تو می .است که موفقیت در انتظار تو است

ها است، پاسخ به انتظارها است و حالا تو مدام ناله بزن‌آری این بازار بزرگ میل به فرصت .فروشندکه درونش می

،فروشندآری همه چیز می

خواهنددرست فهمیدی. من به آنان اذن دادم تا به راه پیشرفت و والا رفتن هر چه می هایش را درآوردند وزنده کلیه‌بفروشند و روزی در میان بازار مردی را به سیخ برگردانده و زنده .فروختند و مشتری هم راضی بود

گویی ما برابریم و جان را باید پاس داشت؟مگر تو خودت نمی

.چیز نگاه کن‌همه‌خب بی

ها هم برکنند؟ آن‌شان می‌کشند و سلاخی‌بینی در میان همین بازار گاوها را هم می‌مگر نمی .اند و آن مرد هم آویزان بودروی چنگالی آویزان

.کنم‌همه را آویزان می

ای و در حال‌نخستش تو هستی، تو که به اندرون من در حال جویدن روح من برآمده .روی‌ترکاندن من از درون پیش می

ی حیات مرا بخوری و باز هم سکوت کنی؟خواهی شیره‌تو همتای انگل می

مگر مونت کارلو را ندیدی؟

ها را به تو نشان ندادم؟مگر آن گوی

فرسام و در میان این کنکاش جان‌خواهد و من این نظم را به درستی ساخته‌این دنیا نظمی می ی ماست. فردایی که ما غنی خواهیم بود، ازتو خواهی دید که فردایی باشکوه در انتظار همه چه داریم دنیای‌ی آن‌چیز غنی خواهیم بود و هر چه نیاز است را خواهیم داشت و به تحفه‌همه

بهتری خواهیم ساخت.

اصلاً نخواهم ساخت.

به تو ربطی ندارد که چه خواهم کرد.

تو فقط خفه باش و بیش از این مرا نرنجان.

بنگر

از بازار کایروس چشم برگیر و به افق بنگر.

هاآنجا که دود سیاه و غلیظ، آسمان را چون چادری متعفن بر سر روزگار کشیده است، این اندهای من‌ها کارخانه‌همان.

ای‌کند. اینجا، آیینه‌ها بگذار، یا جهنم کار؛ برای من فرقی نمی‌ها را سرزمین آرمان‌نام این است که تو را به اندرون خود خواهد بلعید و تو را برای خود خواهد کرد و تو مطیع بر آن خواهی بود.

اند. به جبر طمع درجان به صف ایستاده‌پیکر، انبوهی از فرودستان بی‌های غول‌در این زهدان خوانندآمیزند و عشق می‌می،

ی هستی آنان است‌هایی که همه‌دنده‌زنجیر شده به چرخ.

هایی که در هیبت یک پیچ،خوانی. جان‌ها را جان می‌هایی هستند که تو آن‌ها همان‌لورا، این رسندیک دکمه یا یک ساعت به فروش می.

خواهند مالک ابزار تولید باشند؟می

معنایی، مرا به خنده نیندازیدچه اراجیف بی

ها خودشان ابزارندآن.

من اجل آنانم.

مرا خواهند دید و نام مرا صدا خواهند زد

نام من رعشه به تنتان خواهد انداخت .

ها را خرد خواهد کرد و هر عصر، تن‌ی آن‌دار که هر صبح، اراده‌شوم یک ساعت شماته‌می گرداندها باز می‌شان را با بویی از فلز و نفت، به خوابگاه‌خسته .

کند، اما مالکیت‌کاسه می‌کمون نام دیگر همین اسارت جمعی است که تمامشان را یک نهایی، همیشه در دستان من است.

من مالک آنانم. این را بفهم لورا و بیشتر مگو

ای؟آنان را دیده

برند؟همه کار، به کجا پناه می‌بعد از آن

ای به نام‌ای به نام خوابگاه و در رده‌ای به نام لانه، در دهه‌های بتنی که در سده‌به آن دخمه آشیانه درآمده است.

ساختند. نامش راهای گِلی است که هزاران سال پیش کنار دیوار شهر می‌این همان طویله نام‌ی حقارت می‌خانه‌ی کارگری؛ من آن را گِل‌بگذار خوابگاه یا خانه.

آنجا برای آسایش است؟

آری آسایشی برای بازسازی قوای انسانی است،حیوانی است، حصرانی است.

،هر اراجیفی که میخوانی است، که هست و نیستش فرقی در میانه نیست

باید آنان را اعمال کرد و در جای مناسب کار مناسب را از آنان کشید.

فهمی؟تو چیز دیگری می

فهم تو مریض است.

تو خودت مریضی و دست بکش از این افکار عبث و بیهوده.

ی تکرار، عرق و امیدهای مرده، دیوارها راهای تنهایی، بوی گندیده‌درون آن سوراخ خورانده است. در آنجا، هر فردی یک ابزار خوابیده است که باید بنزین بزند، شارژ شود تا فردا به چرخه بازگردد.

کنند؟آیا اینان به فردیت فکر می

کنند که فکر کنندبیجا می.

ای لعنت به کسی که اولین بار فکر کرد.

اند که هیچ از خود به یاد نداشته و نخواهند داشت این‌ای در خود مانده‌ها حالتی از توده‌آن دهدورم کثیف بوی تعفن می

حالا تو مدام برو و زیر گوش آنان اراجیف بخوان. آنان را به خود بشوران و بمیر.

بمیر دیگر لورا.

دست بردار تا ما زندگی کنیم.

ای‌زندگی ما را تو به نابسامانی کشانده.

ی آنان است‌ها باید برای شکوه من بجنگند، شکوه من شکوه همه‌آن.

دانند اگر من دست مهربانم را از سر آنان کم کنم دیگر از آنان‌خود مفلوکشان هم می چیزی باقی نخواهد ماند.

حال، سرت را بالا بیاور.

،تابدهای صیقلی، به چشمانت می‌وار از شیشه‌آنجا که نور خورشید، آینه

ی من‌ی بندگان نظر کرده‌ی من است و خانه‌خانه.

اربابان، مالکان، صاحبان و فرادستان.

های عاج ابدی هستندها برج‌این.

هایی یونانی، چه در شمایل یک‌در هر دوران، چه در قالب یک عمارت سنگی رفیع با ستون ،ابربرج هوشمند

ها، ناکامی و درد آنان‌گرفتن از گند توده، بوی تعفن آن‌ها یک هدف دارند: فاصله‌این مکان و زیستن به کمال.

های جهان‌اند تا ناله‌هایی از جنس طلا آویخته شده‌اینجا، قانون فراوانی حاکم است. پرده فرودست به درونش نفوذ نکند.

کنند، دل خوش داری لورانمی

ای‌تو دیوانه.

های شمایان گوش کنند؟چرا باید به ناله

کنم؟مگر من می

...تو مثل خوره به جان من افتادی و در حال جویدن روح من هستی اما آنان

ی تو، زندگی را پاس خواهند داشت و هر اتاق، یک حریم‌آنان رها از این دنیای آلوده

ای ازجان کَنده در اکنده‌ها به‌شده است که با سهمی از خون همان فرودستان در کارخانه‌تقدیس طلا، تزیین شده است و باید به خود ببالند.

کی؟

اند، آن‌ارزش، ارزشی برای دیگران ساخته‌مایه که بی‌خب معلوم است همان فرودستان بی ی من‌هم بندگان نظر کرده.

دانی این چه ارزش و اعتباری است؟می

ی‌ایم و هر ستون، نماد یک معامله‌دانی، اما ببین که دیوارها را با تاریخ پیروزی پوشانده‌نمی بزرگ است. اینجا جایگاه خالقین ثروت است، و تو لورا، با حسرت به این نظم بنگر.

های عیاشی نگاه کن‌های عاج پایین بیا و به این حوض‌از برج.

شدند که تنها شاهان‌های پردیس نامیده می‌ها همان لذتگاه خواص است. در گذشته، باغ‌این ای هستند. اینجا، نظم‌هایی محصور و سهمیه‌حق ورود داشتند، امروز نیز به همان شکل، مکان ترین بارِ مَلالت اربابان‌ی سنگین‌جنون حاکم است. جایی برای تخلیه.

های خریدنی‌رقص، شراب، و در آغوش گرفتن زیبایی

در این فضا، هیچ اثری از زحمت، اندوه و گرسنگی نیست.

خواهی ماهی چیزی نخوریم؟می

مثلاً یک روز کامل چطور است؟

شاید احساس شما مفلوکان را درک کردیم.

لورا مزاح من را بپذیر و بدان من قصد خنداندنت را داشتم ولی تو اذن داری تا باز هم ببینی و بدانی که این یک انکار کامل از دنیای بیرون است.

بندوباری شکوهمند همان پاداش انباشت است‌لورا، این بی.

پاداش آنکه فهمیده است چگونه چرخ را بچرخاند.

ها پرداخت‌ی همان جنبنده‌وقفه‌فکر، قیمتی دارد که از کار بی‌ی بی‌هر قطره شراب، هر خنده شده است.

دهد که برخی، لایق آنند که از هر قانون ودرخشد و نشان می‌اینجا، فردیت در اوج خود می اخلاقی فراتر روند.

.های خاموش فقرا خواهی رسیداما اگر به آن سو رفتی، به مَسلخ

ها را ببلعد، نه ثروتی‌ای هست که آن‌تواند نفوذ کند. نه کارخانه‌سختی می‌آنجا که نور، به ی لجن،خانه‌های عمر است. نامش را بگذار قهوه‌ها را مست کند. اینجا، تلفگاه‌که امیدشان آن .کندی کنار جاده یا میدانگاه قیل و قال؛ فرقی نمی‌خرابه

هایی که در آن دعواهای‌پوسند. محل‌مصرف در آن می‌های بی‌اینجا جایی است که اضافه های پوچ برای فرار ازهای کوچک برای یک وعده نان، و اندیشه‌دهد، قماربازی‌ثمر رخ می‌بی .خویشتنشان

بینی؟چه می

های بشری هستند؛ جایی برای‌دان‌ها زباله‌تواند خود را در بازار من بفروشد. این‌کسی که نمی .ی یک مرگِ سریع هم نیستندمردگی تدریجی، که حتی شایسته

.ی خلق خود هستم‌من دیوانه

.ترین بزرگانم و این خلق من است‌ترین خالقان و بزرگ‌من خالق

ی سرنوشت، چه نامش را کولوسئوم بگذاری، چه میدان رقابت عوام.خانه‌بنگر به قصاب شود و بینندگان را اغوا خواهد کرد،اینجا جایی است که نیروی خام حیات به نمایش گذاشته می آنان را به بند من در خواهد آورد. گاه خواهند ترسید و باری خواهند باخت، باری عبرت .خواهند گرفت و باری خواهند مُرد

،چیز من است‌اینجا همه

.همه چیز ما است،همه چیز نوع ما است

.من از نوع شما مفلوکان نیستم

تو لورا از چه نوعی هستی؟

اصلاً این نوع من مگر نوع است؟

شود من چیزی را ندانم؟دانم. مگر می‌نمی

توانم بگویم. آخر نوع من که نوعی معمول همتای‌دانم اما نمی‌نه منظورم این است که می ی من‌پیاله‌گویم، آنان که با خیال خود همتای من و هم‌شما مفلوکان نیست. همان اربابان را می .اندشده

شمایان هم هیچ نیستید.

مایگان‌بروید بمیرید بی،

ی خونین‌ولی لورا تو ببین و بخوان و بنگر و بدان از خلق بزرگ من که در ابتدا، همان عرصه ی من هر بار رنگی به خودها بود و باری برای تفریح اربابان، یکدیگر را دریدند و به اراده‌برده گرفت.

وار بازار و از بین بردن رقیب زنده است و فردا اگرامروز، همان روح در قالب رقابت دیوانه من بخواهم به دریدن روی خواهند کرد و شب را سپر خواهندشد.

دانند‌دانم. تو باید هم ندانی. مخلوقان که نمی‌دانی، من می‌نمی.

ای ازریخت، امروز تبدیل به فواره‌های صحن می‌ی خونی که آن روزها بر ماسه‌هر قطره کند و کسی را زنده نخواهد گذاشت. به‌خون خواهد شد که همه را به درون خود غرق می آخرش این میدان را بدل به دریایی خواهم کرد که در بینش در خون غرق شوید و همه مفلوکان بلعیده شوند.

میدان کولوسئوم میدان رقابت است، میدان شجاعت است، میدان رسیدن است.

گویم و آن جماعت نالان همیشه در میدان. مگر به دنبال عدالت نیستید؟برای تو می

خواهید؟مگر شانس رسیدن نمی

کنید که باید شرایط برابر داشت؟مگر ناله نمی

چیز را برای خود کنیدبیایید و در خَلق من بنگرید و در این رقابت همه.

خواهید با دشنه بدرید، اذن خواهم دادمی.

خواهید به دندان بکَنید، اذن خواهم دادمی.

خواهید را برای خود کنید و بدانید در این میدان‌ناشکری نکنید و به میدان بیایید و هر چه می رقابت پیروز خواهد بود آنکه تلاش بیشتری کرده است و این عدالت ابدی هیولایی است که پرستیدشما آن را می.

ی سکوت، دیگر خبری از بوی‌پنجره در این هسته‌های بی‌ی، برج‌در نهایت، بالاتر از همه بازار، عرق کارگر، یا هیاهوی میدان رقابت نیست. اینجا، فضایی خالی از جان و احساسات؛ فقط ی خالص مندر جریان است‌اعداد، نمودارها، و اراده

ها بتوانند حتی یک نگاه دزدکی به رازهای درون بیندازند.ای نیست تا این جنبندههیچ پنجره ها، زمان متوقف است و حکومت مطلق من، در تاریکی و آرامش، برای تمام جهاندر این اتاق ی نظم، تصفیه شده و به زبان سردجا، تمام انباشت، تمام قدرت و تمام اراده‌گیرد. این‌تصمیم می ای، هیچ‌آید. این نهایت نظم در خلقت من است: جایی که هیچ ناله‌و خشکِ دستور در می .تواند نفوذ کند. اینجا، نظم مطلق و ابدی پول حاکم استامیدی، و هیچ لورایی نمی

کنند؟بنگر آیا اینان در سکوت کار می

.امساز ساخته‌ی خاموش‌نه لورا. من برایشان شبکه

های زرین، و چه‌ها در میدانگاه، چه نقش و نگار پرده‌در هر دوران، چه در قالب صدای دَف در سطح نورانی امروز

داری را به هرچه درهرچه من بخواهم، و برده‌ی من است که واقعیت را به، رسانه‌رسانه .خیالت است ترجمه خواهد کرد

کس‌اند. در این هیاهوی رنگی، هیچ‌های تکرارشونده از سوی من‌ها نه اخبار، بلکه اذن‌این شنود که نباید بشنود، مگر تو ناله کنی وها را زیر چرخ کارخانه نمی‌صدای خرد شدن استخوان .ام بیرون برانی که باز هم کسی نخواهد شنیدصدایت را از میان سنگی که بر سرت کوفته

.من اذن به شنیدن نخواهم داد

دانی کار رسانه چیست؟می

.کارش این است که فقر را نکوهیدنی، و انباشت را ستودنی نشان دهد

ها تو راوای بر کسی که این شبکه را نادیده بگیرد، زیرا اگر تو راوی خودت نباشی، آن فروشند تا قربانیان را بخرند، و تو در تمام این مدت، ازها تنها جانیان را می‌خواهند ساخت. این ای تازه‌بالی و در جستجوی ناله‌ی خمیده، هیچ نخواهی دانست. به خود می‌دیدن دروغ این آینه .ای‌برآمده

خواهی بگویی؟به که، چه می

،بدبخت

.ای‌شنود، تنها خودت. آن هم که دیگر چیزی نداری و لال شده‌صدایت را نمی

و به میان این هیاهوهای زرین است که مذهب، پول و من دست در دست یکدیگر هاهای تسلیم. چه نامش را محراب بگذاری، چه جایگاه ایمان. این‌رقصیم. بنگر به این قلعه‌می

اند. من به تمام کاهنان و پیشوایان آموختم که فقر، یک فضیلت‌توجیه نظم اجباری من را ساخته است و صبر، یک وظیفه و فردا عظیمت است.

نشنیدی؟

خوب کری.

به من چه که نشنیدی؟

شود، باز هم یک سهم از سود من است که‌ی نذری که در این معابد ریخته می‌هر قطره گردد. این یک زنجیر طلایی است که به گردن لاجان این درماندگان‌دوباره به چرخه بازمی جای شورش، به پاداش موهومِ فردایی دور چشم بدوزند. این تسلاپام‌ام تا به‌آویخته ام‌خوراک را من پخته‌خوش.

های شورشی بودپخت من است. بهترین داروی خواب برای جان‌دست.

ام‌شورشی دیگر نیست که شورش را من آفریده.

ی دانستن من است‌شکل بنگر. اینجا خانه‌های یک‌به کارگاه.

از من بخوانید و بدانید و به گوش باشید.

خواهید؟چه بیش از من می

های کودکان را از همان روزچیز را از من بخواهید و جان‌چیز در من است و باید همه‌همه ام‌نخست، به پذیرش قانون آزموده.

من آنان را بازآفرینی خواهم کرد.

دانی که این آموختن دوای درد تن است‌خودت هم می.

آویزی وای که چگونه مدام خود را به آن می‌برای تو است و آرزویش را به دل پرورانده ای‌طلب تغییر دنیا را از وجود لاجان او کرده.

ی او برای من است‌اما مفلوک کماکانهمه.

ها برای من است‌ی این آموخته‌همه.

برای فهمیدن است؟

دوست دارید بفهمید

بفهمید تا خدمت کنید

آموزش دوباره در خدمت است و جهان ابزار دستان من است و نهایش خدمت خواهید کرد

ها نام داد؟نظرت چرا باید بدین لاجان‌گویم به‌می

نهادم‌باید آنان را به عدد نام می.

اندیشیدم‌باید بیشتر می.

اگر دوباره به عقب بازگردم آنان را عدد خواهم خواند.

خوانمشان و تو هم باید بخوانی‌دیگر از حال به بعد عدد می.

گویم‌لورا به تو می:

۰۷۲۵.

نام خوبی است. اصلاً این هم برای تو زیاد است. نام تو عددی تصادفی است.

گویم‌جای لورا می‌مثلاً به:

گویم ۰۸۹۷باری می

باری که حوصله ندارم ۰۵

و حالا ۶۴۵۹ و الی آخر ماجرا

همین هم از سرت اضافه است.

آید، یک ابزار تازه است‌ها بیرون می‌در نهایت هر کودکی که از این دروازه.

ای چه انسانی خلق کردم؟گویم دیده‌می

مانندغایت ابزارساز و بی‌انسانی به.

و حالا خود بدل به همان شدند که برایش خلق شدند. باور کن این سیکل ساختن از ابتدا تا نهایتش همین راه را رفته و هر بار تکرار خواهد شد.

های من‌ی کار در کارخانه‌ی کودکان در نهایت آماده‌شک نکن و از من بپذیر که آنان، همه هایم خواهند بود. این نهایت عدالت است. همه به یک شکل، برای خدمت‌یا زندگی در خوابگاه شوندبه یک ارباب پرورش داده می.

گویی جان‌تو باز هم می.

.ای لعنت به کسی که تو را جان داد

.و اما کودکی

.این واژه برای من، تنها یک برداشت نخستین از کار است

...معصومیت

گیرد؟ات نمی‌خودت خنده

گویی؟جدی می

ای؟مرا مسخره کرده

تر به کارخانه، میدان رقابت یا طویله‌ی خام که باید سریع‌ها بازی است و یک نقطه‌نه این دانند اربابندفرستاده شوند و اربابانشان می.

دانند؟نمی

.باید بدانند

.دانندام و می‌من فرموده

ی ورود به کازینوی‌مثالش سوگند که کودکی، همان لحظه‌به والایی مونت کارلو و نظم بی ...ای که سرنوشت او، به دستان خودش‌لقاح است، لحظه

...یعنی به گوی خودش

...ی خودش‌نه یعنی به اراده

.خوردول کن بابا، به یک چیزی رقم می

وار به جان من میفت‌ببند و بمیر واینقد کنه

چیز قیمتی‌آموزند که همه‌ها در همان سنین ابتدایی، باید زبان مالکیت را بیاموزند. می‌آن آموزند، از نخستین خواهند آموخت. همه دانسته که‌است و بهایش را خواهند داشت. همه می اند، همتای خود تو که‌ها هم آموخته‌برای بقا باید داشت و قیمت نهایش آسایش است و آن ای‌دانی و دنیا را چشیده‌می.

.بنگر

.بنگر لورا

،پوش سپرده بودم‌های مونت کارلو که به مرد ژنده‌به همان گوی لعنتی در انتهای لوله

به همان گوی بنگر.

نوشتند، ناگهان، یک جان نادان، یک‌ها که سرنوشت را می‌در میان آن چرخش غریب اسپرم مایه که از سوراخ سرنوشت خود بیرون خزیده بود، به مسیر بازگشت‌عنصر بی.

چه من برای او مقدر و نظم برایش‌اش در آن بود، آن‌آن گوی سرنوشت را که تمام هستی ساخت را با تمام ناامیدی به دست گرفت.

او نخواست، لورا.

نخواست بیرون بیاید.

این احمق کوچک، با تمام توان ضعیفش، به انتهای لوله چسبید.

بینی؟او را می

تفاوت لوله چسبانده و با لرزش، خودش را به سمت بالا وانگشتان ریزش را به مرمر بی کند به بازگشتنش‌ی ورودش بازگردد، فکر می‌خواهد به لحظه‌کشاند. می‌خلاف جهت نظم می گونه نخواهد بوددیگر دنیا این.

لورا

مایه چیزی خواندی؟تو دم گوش این بی

تو او را تحریک کردی؟

ای لعنت به تو لورا.

انداختم به درونم و تو را از خویشتن‌تو عامل مصیبت جهان من هستی. ای کاش دست می تکه کرده بودم، لیکن باز او را ببین‌کردم و خود را تکه‌کشیدم، تو را چاره می‌بیرون می.

ی تو است. او را ببین‌این تخم و ترکه.

،خواهد به عقب برگرداو را که می

ای که هنوز نبود و به جهالت پیشترش، به اندرون نجاستش‌به لحظه.

ها فقط یک مسیر دارند؟دانی که لوله‌می

و آن، مسیر سرازیر شدن به دنیای من است.

میرداین کودک می،

ی تمام شمایان کنده شود و از دنیا برویدباید بمیرد. باید ریشه.

شنوی؟فرجام را می‌بوی گند این آغاز بی

خواهید نابود کنید؟ام را می‌چه ساخته‌تمام آن

این اسپرم و آن تخمک، آن جنسین و آن لقاح، هر کدامینتان که در برابرم باشد به چرخ تان خواهم کردپاره‌ها تکه‌دنده کوفتن کوفته خواهید شد و به میان چرخ.

پاره خواهم کرد حتی به قیمت تمام‌لورا آخرش تو را از درونم بیرون خواهم کشید و پاره چیزشدن همه.

بنگر به دستان دوستت بنگر.

انگشتانش لیز خوردند. صدای ناچیزی آمد:

قِرچ

چه بود؟

هایش‌استخوان.

ارزش است و مُرددرست شبیه شکستن یک ژتون بی.

چه شد باز هم لالی؟

لعنت به تو لورا.

دهان کثیفت را باز کن و چیزی بگو.

گویی؟نمی

گویم‌من می.

های‌بینم که گوی خود را شکسته است. تمام بدنش از تکه‌ای می‌کودکی را در میان لوله ای گوی پر شده و در حالی که تنش خونین است با دست از لوله به مسیر بازگشتن رفت وشیشه در مسیر چند باری تکانه خورد، هر بار استخوانی شکست و در نهایت، در میان خون، ادرار، اشک و رنج جان داد.

این هم از ثمرات القاهای تو است.

.کنی‌خراب می‌تو که خانه

.خشکانی‌تو که دنیا را می

.ای‌مهابا در پی آلودن برآمده‌تو که بی

.های خون دستان کوچك او بر دستان تو است‌لکه

،آری لورا تو قاتل او هستی

.حالا بمیر و کماکان خفه باش

اســـارت

بینم‌از بالای بلندی بازار بزرگ که در حال رسوخ بر وجود من است، اوی را می

بینم‌بینی یا نه اما من دیگر نمی‌دانم تو می‌نمی.

کنم. این بیش از لمس است،حالا درون آنم، گویی من در آن میدان حصر و حالا لمس می غریبانه و دردمند است.

دانیدمی،

خوابدکراتوس زیاد می.

بینم، من بیشتر از دیدن درافتم، آرام و قرار ندارم. مدام می‌خوابد من به تکاپو می‌او که می توانم به درستی بیانش کنم اما بازار بزرگ در حال بلعیدن من‌حال احساس کردن آن هستم. نمی به اندرون خود است.

های بزرگ از زنان‌ی بازار بزرگ به زیر پایم بود، دسته‌من از بالای بلندی در حالی که همه رفتند. در پیش و پس آنان افرادی‌وبسته قطار هم راه می‌و مردان و کودکان را دیدم که دست زدند، به محکمی بر سر وها ضربه می‌های کوچک به توده‌مسلح ایستاده بودند که با تکان کوبیدندصورتشان می.

دانم این آشفتگی از کجاست‌نمی.

بیند اما من مدام در حال دیدن تصاویری هستم‌نقص می‌دست و بی‌چیز را یک‌کراتوس همه فهمم‌که خود هم از آنان هیچ نمی.

ها یعنی چه؟دانید این‌شما می

چرا در این صف در میانش مردمانی هستند که با برگ خود را پوشانده و در کنارشان مردان ها هم هستند؟با کت و شلوار و کراوات

خود وکنند و هم با کلاه‌چرا ماموران مهار آنان هم با نیزه ایستاده و با صدای بلند هو هو می اند؟های اتوماتیک ایستاده‌اسلحه

دانم اما همه هستندنمی.

های الکترونیکی، اما همه را به بازارای را با ردیاب‌دست بسته و عده‌به‌برخی را با طناب دست بردندمی.

یکی از کودکان خود را به زمین انداخت و فریاد زد.

دانم چه گفت‌نمی.

چیزدان نیستم‌آخر من که کراتوس همه،

او زبانش با ما فرق دارد.

انداو را از سرزمین دورتری در جنگی گرفته و غنیمت آورده.

نظرت این مال ما است؟کراتوس، به

ها مال ما هستند؟یعنی آن

ی زور؟به واسطه

چون ما زورمان بیشتر است؟

گرفتند الان کراتوس را با دست و پا به طناب بسته‌کردند و ما را می‌یعنی اگر آنان حمله می چرخاندند؟و در شهر خود می

آیدکراتوس از این حال خوشش نمی.

من او را را تصویر کردم و در خواب تکانی خورد،

او دست و پایش را تکان داد.

شود اما کراتوس چون سنگ در چشمانش اشک جمع شده بود و به زیرباورتان نمی کردهایش در حال انفجار بود اما چشمانش را باز نمی‌پلک.

خوابدآخر کراتوس خواب سنگینی دارد و زیاد می.

بینم‌اما من باز هم آنان را می.

در دل همان صف و فریادهای آن کودک که قنداقی برایش ساخت، سربازی که فرمان داشت.

شاید فکر کنید او را به آغوش کشید و به قنداقی برد. آری برد، اما قنداق را برایش پرتاب

داشت کرد، قنداقی که شکاف را دوست می

زندکراتوس در خواب هم حرف می.

بیند که درزیر لب در حالی که پشت چشمانش اشک جمع شده و تصویر خود را می چرخد، گفت‌شمایلی با دست و پایی بسته در میدان شهری غریب می:

فطرت پدر و مادر پست‌بمیر، بی.

فکر کنم منظورش با کودک است.

داند که او نیاز به قنداق ندارد و قنداق سرباز او را در آغوشش برد و خونین کرد.او می ریخت از زیر پایش جریان کرد و به زیر پای زنی رسید که از وحشت درخونی که از دهانش می حال خون ادرار کردن بود.

کراتوس، او کودکش را انداخت، او حامله بود

باره حمله بردند و آنان را گرفتند، آنان را دست و پا بسته با خودیک‌ها به‌کراتوس، آن آوردند و حالا در میدان بزرگ بازار تو خواهند فروخت.

دانی؟تو می

بینی؟تو می

خوانی که اگر تو را دست و پا بسته‌نگری و وای می‌بینی و باز هم تنها به خویشتنت می‌می شودبردند چه می.

کند؟خدا هم ادرار می

یعنی شاید هیولا در میدان شهر آنان ادرار کرد، اما ادرارش خونی که نیست ولی برای زن ها بیرون زده بود. مردی آمده است در میان‌بود. خونی که فکر کنم از میان گوی سپید اسپرم ها به‌همین گیر و دار گوی سپید را از خون بیرون آمده از زن پر کند و گوی را از بالای لوله زمین بیندازد.

زددید فریاد می‌اگر کراتوس این حال را می:

داد وها لایق زندگی نیستند و بیش از یک ربع ساعت دشنامشان می‌اند، این‌ها نجاست‌این گونه که رفتند و در میان میدان بازار بزرگ با دستان بسته به فروش رفتندرفتند، همان‌ها می‌آن.

کنندها را جماعتی تأمین می‌آن،

مثلاً از دل میدانی جنگی عظیم و بزرگ در صحراهایی تاریخی و گرم. مردی که عبایی بلند چه از دشمن بود را قلع و قمع‌زد. او رفت و به درگیری آن‌و مشکی داشت و سرمه به چشم می کرد.

اش؟او بود یا برادر غیرخونی

دانم. او بود یا یکی از صحابه؟نمی

های سپید و نماد قرمزی از به علاوه ای بزرگ؟دانم. او بود یا یکی از فاتحان با لباس‌نمی

دانم. کلاً زیاد بودند و شمایلشان پر تغییر اما همه یک کار را کردند و آنان راباز هم نمی فوج فوج با دستان بسته از طناب تا زنجیر به همراهی خود کشیدند. تنها آنان نیستند، تا دلت بخواهد این بازار را از وجود اینان که رونق بازار است پر کردند.

به میان جنگل رفته و حال در دستانش باز هم قدرت است.

دانید کراتوس خدا است؟می

دانید خدای کراتوس هم خدا است؟می

ی خدا خود است و خدا او در میان جنگل در دستان مردی بودیعنی کراتوس خودش بنده رفت. او خدای کراتوس را در دست داشت و برای او زنده بود. خدای‌که به سوی حیوانی می ای و هزاری از آنان بود. او همان احساسی بودپوش و چشم سرمه‌کراتوس در دستان مرد غلاف که به نفس بردنش کراتوس را زنده کرد و حالا در خواب از شنیدن نام و اندیشیدن من به آن لبخند کریهی باز است‌لب از لب گشوده و دهانش به .

او قدرت است،

سیمای قدرت که به آغوش کراتوس در خواب درآمده و به جنبش من مایعی‌دیو خوش سپید در میان رختخوابش روان خواهد شد که از شرمگاهش جاری بود و مرد در جنگل، در نوعی بود پیروزخیابان، بیابان، در برابر گروهی از دشمن که نامش حیوان و انسان و هر نوع و بی هایی خورد، لبخندی زد و تصویر کراتوس را ساخت و حالا همه را به میدان‌شد و تکانه آورندآورند، فوج فوج می‌می.

اند تاشمار که به شلاق، به وحشت و ترس آرام‌نوعشان را دیدم، از حیوانات بی‌من همه آورند، برای هرنوعشان را می‌ها که به وحشت و ترس در حال دریدن خویش برآمدند، همه‌انسان کار که به آن بیندیشی.

کرد دراگر پوستی بود در میدان است، اگر گوشتی داشت از آن است و اگر لبان قلوه تختخوابان است،

های در خانه‌ها هر چه بخواهند را خواهند آورد و در پی آوردنشان فوج فوج از کراتوس‌آن آیندهم می.

آنان که قدرت را به آغوش در خانه از خود کردند،

اند، سکوت وتفاوتی نیست در خیابان چه خوانده و چه قدر مفلوکند، چقدر نادم و پشیمان شمار از و حالا بی‌اند. هر چه باشد و نباشد آنان به خانه بر تخت کراتوس نشسته‌صدا مانده‌بی آورندکنند و به میدان بازار می‌اند جمع می و پر کرده‌کودکانی را که خود زاییده.

برای چه کار؟

مانست گفت‌کراتوس در خواب با صدای بلندی که به فریاد می:

به تو چه حرامی؟

بیند و حالا باز هم کلافه است، ازاندیشم او در خواب می‌با من بود. آخر من هر چه را می من کلافه است، از دانستن و اندیشیدن من کلافه است.

بارها مرا خوانده که اگر فکر نکنم مرا خواهد ستایید و فردا مرا در کنار خود منزل خواهد داد.

اما چگونه فکر نکنیم؟

شود فکر نکرد؟مگر می

ای را دیدم که در میدان آوردند، در میدان تنها چشمانش رامثلاً اول باری که من تصویر بره ی شمانگریست. همتای کراتوس، همتای همه‌دیدم، به چشمان من می‌می.

ی شمااو وقتی دستم را به نزدیکش بردم سرش را عقب برد، همتای کراتوس، همتای همه.

ی شماوقتی نازش کردم سرش را نزدیکم کرد. همتای کراتوس، همتای همه.

ی شمای لعنت به همه.

بینید؟چگونه پس شما نمی

فروشند، شمابرند و در بازار می‌گیرند با خود می‌بندند و آویزان می‌وقتی مرغی را از پا می بینید؟نمی

اید؟تا به حال برعکس شده

بینید؟ای که چشمانتان در حال بیرون زدن از حدقه است، آنجا او را نمی‌در لحظه

.اید. درست است‌یعنی فکر کنم همیشه برعکس زندگی کرده

.بینیداند که دیگر نمی‌قدر برعکستان کرده‌فکر کنم این

بینیددر بازار کودکی که از ترس به خود ادرار کرده بود را هم نمی

کنیداو که همتای شما دو پا داشت و دستانش کوچک بود بر او هم فکر نمی

ها برایتان ساختندبینید، آخر اول مسیر راه دیدن را به تصویری که کراتوس‌دانم نمی‌می تر، کودک را به سیاه‌بینید. بره را به چهارپا داشتن پایین‌دیدید. اگر بره را ندیدید، او را هم نمی هوش بودن و درد و بلا ماندن‌بودن، سفید بودن، زبان اَلکَن داشتن، بیمار بودن و ندانستن، کم پایین خواهید داشت، ندیدنی خواهید کرد و فکر کردن را حرام بر جانش خواهید شمرد

.ای شدید در خواب خورد و از روی تخت افتادکراتوس تکانه

باره از خود براندم. آخریک‌نفسم را در سینه حبس کردم و چیزی نخواندم. تمام افکار را به .های مکرر او را ندارم و شانس با من یار بود، آخر دوباره خوابش بردی دشنام‌حوصله

.خوابد اما او نخوابیددانید کراتوس خوابش سنگین است و خیلی می‌می

اش بردند نخوابید. او را در میدان بازار دید و نزدیکش شد.ی صاحب تازه‌زنی که به خانه زن را دست و پا بسته بودند. شاید مادرش در شبی که مهمان داشتند، در شبی که برایشان چای .آورد، و شاید در میدان صحرایی از آغوش همسرش دزدیدند و به دستان اوی دادند

قدر بر کول مردم‌مانند فرشتگان آن‌دانم، اصلا احتمال دارد که مالکش در لباسی سپید به‌نمی رقصید ونشست و بالا رفت که همه او را پرستیدند. او زیبا بود، صدایش خوب بود، خوب می گونه زن در میان نگاه، آنجا که مردی در کایروس بود و این‌کرد. او کراتوس زنده‌هزار کار می اش را فشار داد، مست شد، درد کشید، ترسید، فریاد زد و هر چه کرد، مرددست برد و سینه .آزمون کرد، سینه را به دندان برد و مکید و آخرش او را انتخاب کرد

که هر شب مرد به بالای سرش بیاید و اوخوابد، از ترس آن‌حالا زن چند سال است که نمی آیدزیاد می

خلقی و در هم زدن و به‌او مالک زن است، به شلاق، به دیدن، پای و دست بریدن ، به کج .آرام خواستن، به تُف و ادرار کردن و به دشنام دادن

خواهد و ارضا شده استدانم به چه اما او رضا می‌نمی.

شود و هر بار به دیدن تصویر و شمایل دیوهمتای کراتوس که در خواب بارها ارضا می قدرت، عنان از کف خواهد داد.

خوابد. با چشمانی که به رنگ خون شده است، در حالی که در پشت اتاقش مانده‌اما زن نمی مانند فرشتگان او را چند باری لمس کرد، ارضا شد وبود، مردی را دید که با لباسی سپید به نالدخوابد و می کشد، می‌خورد، می‌سرانجام تُف کرد و زن، در حالی که لیز تن است، می.

کراتوس، زن مرده است.

دانی او کیستدانم بر تو هرجی نیست و نمی‌می.

ای خواهی کرد که این چه عبثی است وای صورتت را گونه‌حالا که در تصویر خواب دیده مرا دشنام خواهی داد اما بدان زن مرده است.

بره هم مرده است.

مرغ هم مرده است.

کودک هم مرده است.

ای‌اما تو هنوز زنده.

بالی کراتوس کبیر تو هنوز در حال چرخاندن این چرخ برآمده و به آن می.

،شودچیز به بازار بزرگ ختم می‌نهایش همه

های بسیار زده و به بازارکراتوس، نوادگانت، ببخشید مخلوقاتت را ببین. برای خود خانه ی خود خواهند برد وی تازه‌آیند، آنگاه که زنان را به گونی کردند، همه را به اندرون خانه‌می آنجا هم بازاری تازه برپا است.

زنان باید خود را بمالند، بخواهند، بخورند و بلیسند.

شوند، هر چند در آنجا هم قدرت‌آغوشی قدرت ارضا نمی‌کراتوس همه همتای تو با هم خورند وها هم بسیار به زدن و پاره کردن تکانه می‌اتاقی دارد دکانی ساخته است و در آن خانه جهندمی.

های‌ی خانه‌تواند طعمه‌خرند. هر که به بازار تو آمده است می‌جا می‌ها را هم از همه‌آن فرزندانت باشد و دوباره آنجا هم خواهند فروخت

فروشند؟خرند، چند بار می‌راستی کراتوس هر نفر را چند بار می

طول زیستن آیا حدی برای این خرید و فروش مانده است؟به

خوانی؟دهی و ارقامش را می‌آیا تو اذن می

.این زن سپیدروی با موهای مشکی تیره که باسن بزرگی دارد را ببین

انداند و مصرف کرده‌اورا بیش از ۷۳۵ بار فروخته اند، خریده

ها را به تعداد خرید و فروش تغییر بدهی؟خواهی از این به بعد نام‌می

.تر است‌ی زیستی تو هم هماهنگ‌گونه با فلسفه‌این

،آخر دیدم دوست داری اعداد را

.خواهی بیا، با اعداد با هم حرف بزنیم‌می

در میان مردمان چند تن فروخته شدند، چند درصد خریدارند؟

ای؟عدد معروف ۹۹ درصد در برابر ۱ را شنیده

شود؟ها اعداد کوچکی نیست. اگر بخواهی تخمین بزنی ۹۹ درصد یک میلیون چند می‌این

گونه صدا بزنم؟خواهی من تو را این‌می

اند،اند، خریده‌یا بیا فکر کنیم چه عددی تا کنون از حیوانات را در بازارهای تو فروخته انداند و کشته‌خورده.

زی (مرغ،یک بار در جایی عالمی گفت که هر انسان در طول حیاتش ۷۰۰۰ حیوان خشک خوردزی (ماهی، میگو و ...) می‌گاو، گوسفند و ...) و ۲۰ هزار حیوان آب.

.گرای زیبابدیل، انسان‌خوار ، متفکر، با کمالات، با اخلاق مدرن و بی‌آدم گوشت

.خودت باز هم روی نوادگانت القاب بگذار. این القاب پایانی ندارد اما کراتوس فکر کن

کنند؟یعنی مثلاً در حال حاضر چند نفر در کایروس زندگی می

چند سال کایروس عمر دارد؟

جهان چند کایروس داشته؟

اند؟ها در جهان چند انسان در خود داشته‌این کایروس

ی شان‌ها چند بار زاده و تعداد همه‌ها در دل این تعداد از کایروس‌در طول تاریخ این انسان چقدر است؟

حالا به آن ۲۷ هزار حیوان فکر کن و بیا به عددی برسیم.

کایروس، من تو را به آن عدد صدا کنم چطور است؟

مثلاً بگویم ۵۰۰ تریلیون یا یک کوادریلیون؟

زیان‌زیان را دوست داری و یا خشک‌که آب‌بسته به این.

ای؟ها را دیده‌دانم کراتوس تو تا به حال خواب آن‌نمی

زیان، در بین میز غذا را چطور؟یکی از آن آب

ای؟مثلاً تا به حال به چشم آن در حال خوردن نگاه کرده

بینم. صداهای‌ها را می‌دانم شما چیستید و چگونه شما را درس دادند لیکن من تمام آن‌نمی بینم، به دنبال مادرش‌شنوم، کودکش را هم می‌آور گاوی در حال بریده شدن سرش را می‌رعشه است.

شاید کراتوس تو را دید و مکان مادرش را از تو پرسید.

کرد به سوی تو آمد و گفت‌وخیز می‌ای سیاه بود در حالی که جست‌کودکش که گوساله:

«اید؟صد تریلیون خان، شما مادر مرا ندیده»

گویی؟آنگاه تو چه می

گویی ما باید پیشرفت کنیم‌ات می‌کنی و با صدای بلند و فرمانروایانه‌تو فکر نمی.

پیشرفت کردید؟

اید؟الان به کجا رسیده

کنید؟بهتر زندگی می

آرام هستید؟

اما او نیست، او که باید هر روز در ساعتی مشخص خود را به یکی از بازارها برساند. ،ها در کمین او هستند. او که از درد دست و پا کلافه است‌کارخانه

او آرام نیست.

اند، شاید دردانم. شاید او را به زور خریده و در خانه بسته‌او را در بازار خریدند، نمی کند،گیرد و شاید تنها پیچ باز می‌برد، بار می‌کارخانه مالکی او را برای خود کرد و حالا بار می دانم، اما او آرام‌نشیند. نمی‌کند، تنها می‌شاید همه روز بر روی صندلی نشسته است و کاری نمی دانی کِی؟دهد. می‌نیست، دست و پایش را مدام تکان می

ها به بالای سرش بیاید و با فریاد او را به خود بخواند، آنگاه که‌آنگاه که یکی از کراتوس تر کند، تحقیر در خونش جاری است، او حقیر خواهد شد، و تو بیشترین‌نعره بزند و او را ناآرام بینی‌بار لذت را در میان همین حقارت می.

بینم که چگونه در حالی که بر من فریادبینم، می‌با من رو راست باش. من همیشه تو را می شوی‌شوی، از سر به تو داشتنم شادمان می‌زنی از سکوتم ارضا می‌می،

ی قدرت تکان خورد و توآنجایی که گفتی تو گیجی، عقل نداری، آنجا درونت قلب تپنده را قلقلك داد و تو لبخند زدی.

از آن لبخند کریهت بیزارم.

همتای یکی از همان مردان دینت بود، آنان که مردمان را آموختند،

چه آموختند؟

ترین بزرگان است، آنان امر دادند وباری درس دادند که کراتوس بزرگ است، بزرگ گوش کردندبه‌حلقه.

بالی‌ای و به آن می‌دانی و به تسلیم و فرمان، نظم را ساخته‌چیز را خوب می‌کراتوس تو همه.

آنان راه را برایت هموار کردند، اگر درس فرمان بود فرمان دادند و تسلیمان را ساختند، اگر ها انداختند و اگر کار مقدس شد، کار را ستاییدند، اگر برده داشتن خوب بودحلقه بود به گوش ها خواندند و هزار حرف زدند، از بزرگ تا به کوچکشان، از معصوم تااز بزرگی و سلسله معیوبشان، همه گفتند و تمثیل کراتوس کردند، ارباب در آسمان و ارباب بر زمین است.

کار مقدس شد و کار کردند.

کنی‌آنان خود به دستان تو و تو به دستان او نگاه می.

گویم‌همان قدرت دلفریبت را می،

او تو را فرمان داد و او فرمان را آفرید و باز لبخند خواهی زد حتی در میان خواب.

دانی فرزندانت چگونه برآمدند، آنان هر بار به راهی دانستند که این مسیر بیمار است،می چه دانستند باز فهیمان بیشتری آمدند تا به فهم خود برای خود بسازند ولیکن هر بار به فهم آن خواهندخواهند عیب را پاک که می‌اند اما نمی‌ی این طریقت و عیبش را دیده‌ساختند. یعنی همه .عیب را رام کنند

.رام برای خویشتنشان

اند،بازار در میانه است. فرمان از میان مونت کارلو باشد و یا کسانی که در برج عاج تو نشسته زور باشد یا تصادم، چه تفاوت در میانه است؟

.ای بوداش ارباب تازه‌آنان به هزارتویی، هزار بار این چرخه را تکان و تغییر دادند و قرعه

های بسیار بر توخوانم مردمان هم نام‌شود همتای منی که تو را ۱۰۰ تریلیون می‌باورت می اند. باری کراتوس، باری زئوس، باری افراطوس و ارتقوس؛داده

کام تازه، اما هدفش یکتا استاسم تازه، راه تازه، به

اند و باری برای کسانی که ازو اگر در بازار سودی است باری برای کسانی که در حکومت بدیل و باری در جنگی به تغییر نوکران که‌داران بی‌اند. باری در جنگی در کام سرمایه‌حکومت .اندحالا ارباب شده

دانی این‌ای و می‌های خود تو هستند. تو آنان را آزموده‌ها نوخاله‌دانی این‌خودت هم بهتر می ای ببینند ودهند تا رنگ تازه‌رنگ یکتا است و تغییری در شمایلش نیست، تنها عینک را تغییر می .چیز در تکرار استباز هم همه

،های خدااما نوخاله

،کراتوس

.های تو تنها در بازار بزرگ نبودندنوخاله

.ها رنگ سفید و سرخ را هم دوست داشتندآن

های تو که در بازار خرید و فروش شدند، در جای دیگری هم به جشن بزرگ‌نوخاله اند، یا سرزمین موعود برابری. من که‌مالکیت جان آمدند. نامش را کایروس حزب گذاشته .دانم؛ یک چرخ است با روکش مخملی دیگرمی

های جنگ دولتی آوردند. اما نه برای فروش به مردی که‌ها را هم فوج فوج از میدانآن .سرمه به چشم دارد؛ این بار برای خدمت به آرمانی بزرگ. جنگی که خودت آن را راه انداختی

اندازند؛ آنجا فرزندان را در مراکز بازآفرینی‌ها را به زمین نمی‌آنجا دیگر گوی سپید اسپرم شوند، پدران به بورژوازی و کودک به صف طولانی‌گیرند. مادران به خیانت متهم می‌می رسدی نان می‌سهمیه.

بندند. آنجا امید دروغین دست و پا راآنجا دیگر با ردیاب الکترونیکی دست و پا را نمی بنددمی.

بینی؟دانی، تو می‌تو می

آورند، برای‌شود. او را می‌بره دیگر نه برای قصابی، بلکه برای تولید برای جامعه آورده می خاطر عدم انطباق باصدا، به‌ی تولید شیر، یا پشم. او مفید است. اگر مفید نباشد، بی‌افزایش سهمیه شودتولید حذف می.

انسانی که نتواند روزی ۱۵ ساعت کار کند، یک موجودی است که باید حذف شود. آیا این بستند؟همان گوسفندی نیست که در بازار بزرگ به طناب می

فرقی نیست. فقط مالکیت بدن عوض شده است

،اندیشیم نه‌ها عدد هستند. نه آن عددی که من و تو بر آن می‌در آنجا، انسان

زمینی‌زمینی تولید کنی، ارزشت یک کیلو سیب‌عدد در لیست تولید. تو اگر یک کیلو سیب است. تو، یک منبع تولید با ارزشی مشخص خواهی شد

تو، ۱۰۰ تریلیون به من بگو.

کرد؟آن زن را یادت هست که از وحشت، خون ادرار می

برند. او رابرند. او را به ساختمان حزب می‌ی ارباب نمی‌در کایروس حزب، آن زن را به خانه کنند. عشق، خیانت به آرمان است. او دیگر مالک بدن خود نیست.متهم به داشتن عشق فردی می ی حزب و یابدن او، ابزاری برای تولید سربازان وفادار است. رابطه، فقط با مجوز دبیرخانه نزدیکانش عملی خواهد بود

دانی‌دانم تو که بهتر می‌نمی.

خوابد، نه از ترس مالک خانه، او از ترس جلسات توبه. جلساتی که‌ها نمی‌زن در آنجا سال اند. او باید فریاد بزند که حزب،در آن باید اعتراف کند که بدنش و آرزوهایش فردی بوده خداست و مالکش تنها عشق راستین.

نام مالکش چیست؟

.ها را دوست داری. در خواب تکانی بخور تا بفهمم نامش چیست‌کراتوس، تو نام

خواهند؟بینند، او را می‌راستی آنان زنِ هم را می

کنند؟اگر خواستند چه می

برند؟جمعی به گور می‌دسته

شوی؟اگر بردند تو شادمان می

کنی؟ها هم فرزندان تو هستند یا آنان را آغ می‌آن

.کایروس، لبخند کریهت را ببند و دهانت را مگشای

شدند بیشتراند بمب بسازند. اگر اول اتمی می‌ها هم پیشرفت کردند، مثلاً توانسته‌دانم آن‌می دوستشان داشتی؟

پیشرفت بزرگی نیست؟

گویم. مثلاً اگر بمبی بسازند که در آنِ واحد همه سیارات راه شیری رااتمی شدن را می منفجر کند چه؟

ها را بیشتر دوست نداری؟آن

تر نیستند؟پیشرفته

گرفت چه؟جا پیشی می‌ها از همه‌زد و اقتصاد آن‌اگر می

توانستند بدل به بزرگترین قدرت اقتصادی دنیا شوند و در ازایش بیش از ۴ میلیون‌مثلاً می شد چه؟جاندار، ببخشید انسان با کمال کشته می

ها را دوست داشتی؟آن

بینی کراتوس؟تو می

،آن کودکی که قنداق را به سویش پرت کردند، صورتش ترکیده است

برند اما اوسازی می‌شکل‌های یک‌شود. او را به کارگاه‌او اینجا در قنداقی آهنین بزرگ می آموزند که‌های شخصی نیست؛ برای ذوب شدن در جمع است. به او می‌دیگرآنجا برای کارخانه دانی جمعیت هم فردیت تازه است‌فردیت، نجاست است اما می.

چه قبلاً گفته شده را نیز از یاد ببری . برای رسیدن به کمالی‌گویند تا آن‌قدر پیچیده می‌آن

گلگون سخن آنان را نشخوار کنی

دانند،شک می‌ها انسان با عقل و کمالات هستند و بی‌خیلی سخت است. حق بده. این توانند همان معنا را طوری بگویند که مردم فکر کنند طوری شده استفهمند و می‌می.

خواند، در اینجا حق پرسیدن‌ای که به دنبال مادرش بود و تو را ۱۰۰ تریلیون خان می‌گوساله دارد؟

اندیشی‌گویم و تو به چه می‌دل خوش سیری چند، من چه می.

او آرام نیست.

او که باید هر روز خود را به سهمیه برساند، او آرام نیست.

او که از درد دست و پا کلافه است.

شود، نه تنها به قعر فقر؛ به عدم مفید بودن برای آرمان. او تحقیراگر کار نکند، حذف می شود. تحقیر در خونش جاری است. او حقیر خواهد بود و تو بیشترین بار لذت را در میان‌می بینی‌همین حقارت می.

ها که گفتند «ارباب در آسمان و ارباب در زمین»همتای همان مردان دینت بودند، همان است. اینجا گفتند «حزب، قانون است و رهبر، معصوم» است

گیرند. همان کار مقدس، حالا تعهدها، حالا نشان افتخار خدمت می‌گوش‌به‌همان حلقه اندها لباس عوض کرده‌چیز خوب است. فقط برده‌ریزند. همه‌مقدس می.

اند، اما باز هم دستشان بسته استلباس سرخ پوشیده.

گویی پیشرفت؟تو به این می

این همه چرخیدن و چرخیدن، تنها رنگ عینک عوض کردن نیست

آیا تو را۵۰۰ تریلیون صدا کنم، یا بگویم کراتوس در خواب، یا آرمان حزب، ارضا شوی؟می

چه تو ساختی در میدان‌زنم. آن‌کراتوس تو خوابی و من شبگرد در میان کایروس تو قدم می اند؛ هر چه از زن و مرد و در بازار و از حیوان‌ها همه را آورده‌بینم. آن‌کولوسئوم، بیماری را می ،بود

ناگاه شمایل تو در حالی که در میدان شهری دورآنگاه که همه را آورده و بر پیش بستند به

با طناب دست و پا بسته بودی نشاندند.

صدای سوت بلندی در میدان کولوسئوم بالا رفت و مردمان به روی هم پریدند، حیوانات را ها بایدزدند. آن‌جهیدند و هر چه در برابر بود را به زمین می‌روی هم می‌به زمین زدند و کشتند. به مانند توچه سوت داشت، سوت زد، اویی که شمایلی به‌رفتند، برای رسیدن به آن‌به بالاتری می داشت.

راستش را بگو او تو نبودی؟

بینم. حالا همه دارندای ولی من تو را در میدان هم می‌کراتوس تو روی صندلی نشسته هایی به‌ها را بر روی جنازه‌سازند، کوهی که آن‌کشند و از هم کوهی می‌یکدیگر را می بالادستی برساند که نهایتش رسیدن بدان صندلی عظیم است.

رفتی‌ها می‌کشتی و به روی جنازه‌تو هم می.

های بسیار حیوانات پر شد و روی آن را کودکان نوع خودتان گرفت.ابتدا صحنه به جنازه های انسان بود، مرد هم بودها را کشتند و روی آن ریختند و به والاترش هر چه رنگ‌باز هم زن

دَرَد و تو باز هم درها نشستند تا آخرش تنها مرد سپیدرو باشد که یکدیگر را می‌روی جنازه میانشان بودی.

کُشی؟قدر راحت می‌کراتوس تو چگونه این

کند؟هیچ فکرت را درگیر نمی

کنی؟احساسی، رنجی، دردی، چیزی را حس نمی

ولی من تو را دیدم که باری دست بردی و چشمانت را پاک کردی.

ها که در ابتدا کشتند نگاه کردی و طراوت زندگی راراستش را بگو به چشمان یکی از فیل در چشمانش دیدی؟

کراتوس تو هم دیدی که او وجودی داشت و زیبا بود.

خواست؟ای افتادی که آدرس مادرش را از تو می‌شاید یاد بره

دانم اما با دستانت اشک چشم را پاک و سر بره را بریدی‌نمی.

درندحالا در بالا همه ایستاده و مردم باز هم یکدیگر را می.

زنندها در آرزوی رسیدن به آن بلندی سرها را می‌آن.

در میان رسیدن بدان هم هوایی خواهد بود.

گویند هوای آن بالا بهتر استمی.

ها هر چه در دستشان بود را پرت و یکدیگر راها به قیمت درنده بودن در بالای بلندیآن کشتند تا چندی بالاتر روند و من باز هم دیدم که چند تن آخری در حالی که دست و پا نداشته زدند، یکدیگر راهای بسیار در خون بودند در همان حال علیل به هم چاقو میو بر روی جنازه گرفتند و تو آخر همه را سر بریدی و روی صندلی رفتی که از اول برای تو بودگاز می.

ایبه روی همان نشسته بودی و حالا دوباره بر آن نشسته.

عمد همه را از نوها آنجا که همه تمام شدند دیدم که تو دوباره بهدانی من در میان جنازهمی ساختی و از بین بردی و باز خواهی ساخت.

آخر تو در تنهایی چه خواهی بود؟

شد؟خیالش را بکن هیچ نبود، تنها تو بودی. آنجا چه می

دیگر دنیا ارزشی داشت؟

تو بزرگترین بودی. تو قدرت داشتی.

قدرت در برابر ضعف چه کسی؟

بزرگ در برابر کوچکی چه کسی؟

و من دیدم دوباره بشکنی زدی و دوباره جماعتی در برابرت نشستند.

پایگان فرودست راخواهی، نه آن دونتو اینان را می

خواهی که با طنابی بر گردن خود را لوس کنند، به نزدیک دستانتها را میتو این ارباب بیایند، طناب را به دستت دهند و منتظر اذن تو باشند. آنگاه تو چشمانت را خمار کنی و صدایت را دورگه و بخوانی:

«راحت باشید.»

اند و آخر طنابی را بکشی و یکی در برابرتها باز هم راحت نباشند که در برابر تو نشستهآن اش در حالیاند و حال تو در عاج قدرت و به آغوش فریبندهفراخور او همه زانو زدهزانو بزند. به اند و طنابشان در دستانکه تمام اربابان کایروس در برابرت جمع هستند و به لبانت چشم دوخته بینمها، بدن، شلوار خیس و لیزت و لبخند کریهت را مینگری و من تکانهتو است تنها می.

های کار اجباری، آن فضای نظامی که تو برای مالکیت‌های عاج ابدی و اردوگاه‌اما زیر برج جان ساختی نمایان است

.سوزدکراتوس چشمم را کور کرده است، درد دارد و چشمانم می

زنند به پوست، به سن، به جنس، به‌آنجا که بازار است، هر جان یک قیمت دارد. برچسب می های‌چسبانند به شیشه. همان اسپرم‌برند، می‌ها می‌میزان توانایی لیسیدن یا کار کردن. او را به غرفه اند. این یکی برای خدمت در شب، آن یکی برای‌ها، حالا در حراجی‌بدبخت گوی لوله .چرخاندن اهرم

گذارند بر وجودشان، بر دردشان، بر سکوتشان و بر تحملشان. اربابان تو رقابت‌قیمت می .ی خاموش را بخرندترین برده‌کنند تا گران‌می

:نویسندکنند. با قلم طلا می‌ها مالکیت را در دفاتر خود ثبت می‌آن

«.این جان، اکنون مال من است»

.شوندخندند و دوباره زاده می‌خندی و آنان باز هم می‌و تو می

.دهند به بردگان، تا اطاعت را بدانندآموزش می

.باید زبان ارباب را بفهمند تا بفهمد کجا باید زانو بزند و کجا باید بمیرد

شکنجه، برای اطلاعات است؟

.برای تسلط است، برای تسلسل است

.جای نامش، برچسب قیمتش را بگویدبرای حذف هویت. تا به

بینی؟دانی، تو می‌تو می

.مالکیت یک توهم است

های سرد، همان‌در کنار این بازار بزرگ، کایروسِ دولتی ایستاده است. همان اردوگاه گذاری ممنوع است. برچسب خصوصی ممنوع است. چرا؟مزد. آنجا قیمت‌های بی‌کارخانه

زنند، اما کنترل‌چیز از قبل مال حزب است. آنجا لغو مالکیت فردی را فریاد می‌چون همه اند. ثبت در دفاتر دولتی برپا، است و دفترهای سربی‌ها منابع انسانی‌کامل دولتی برقرار است. جان وقت باز نخواهند شدکه هیچ

دهند. کار، بدون مزد را ستایش خواهند کرد چرا؟کنند. سهمیه می‌آنجا کار اجباری می

چون تو برای ایمانی کار کردی که بی آن معنایی در تو نخواهد بود

طرق دیگری است.حذف نام در آنجا به

گویددر بازار، برده قیمتش را می.

اش رادر اردوگاه، شماره.

اند. نه به برابری، بر انکار بر تفاوت وها یکسره و یکرنگ‌نشیند. لباس‌عدد جای نام می اصرار. برای آنکه همه شبیه هم در ترس بمیرند.

آموزش در میان آنان تشدید خواهد شد.

اطاعت با شعارهای روزانه تزریق خواهد شد.

جلسات بازآفرینی ذهنی برای کشتن هرچه که بوی فردیت داشت تنقیح خواهد شد.

شکنجه کجا است؟

های در بسته‌ها و اتاق‌در زیرزمین.

رودخزد و آرام به پیش می‌شکنجه در اردوگاه می.

خواهداو هم دلش تو را می.

تو را دوست دارد

کراتوس او عاشق تو شده است.

دوزداگر کسی شکی کرد، تردید گفت، اگر زبانش بد چرخید، شکنجه به لبان تو چشم می رودو به تکانی پیش می.

بلعداو رفته تا ببلعد و می.

ی ارباب است. اربابی که‌اند و در بازار به پول و حال او برده‌در نهایت هر دوی آنان در میانه پول دارد، یا جاه خواهد و شاید راه سازد.

ی کیست؟هر چه دارد مالک او است و اطاعت پیشه

گیرد، دیگری گلویت را. امااین دو نظام، کراتوس، دو دست تو هستند. یکی جیبت را می قربانی یکی است.

جان، که در نهایت، عدد است.

شوندهمان ۲۷ هزار حیوان که در طول عمرشان خورده می.

ای که آدرس مادرش را از ۱۰۰ تریلیون خان پرسیدهمان کودک گوساله.

بینم که در هر دو فضا رضا خواهی شد. همان‌ای، و من می‌تو روی صندلی قدرت خوابیده شلوار خیس و لیز و همان لبخند کریه.

فرقشان فقط در نوع طناب است؛

طناب خصوصی یا طناب دولتی

فشارداما طناب، همیشه گردن را می.

ها گرد نیستند؟مگر طناب

شود ذات طناب را تغییر داد؟مگر می

ماهیتش را چطور؟

گویی طناب طلایی دور گردن را فشار نخواهد داد؟یعنی تو می

این پیشرفت تو است؟

بهتر بودن است؟

بینی؟بینم. تو هم می‌دانم اما کابوس او را می‌نمی

بینی؟در خواب چه می

دانم کیست، صورتش تار است، تصویرش تار است، صدایش تار استنمی.

ای؟کراتوس تا کنون همچین کابوسی دیده

کسی باشد که ندانی کیست؟

فکر کنم آن بره بود، آنکه آدرس خواست.

فیل تپلی بود که خاکستری رنگ استشاید بچه.

دانم اما من چند بار فکر کردم کودک انسانی است که همتای شمایان هنوز به دنیای‌نمی اند و آرام همتای بره و فیل در جستجوی مادرش‌انسان راه نبرده است، هنوز او را هیولا نکرده بود.

گذاشت و مادرش رارفت. چشم می‌کرد، به این سو و آن سو می‌دوید، ابتدا بازی می‌او می

.گشت‌ها را می‌رفت و تمام سوراخ کرد. می‌صدا می

اش گرفت و با فریاد باز هم‌مادرش را بلند بلند صدا کرد. بعد از گذر زمانی ناآرام شد، گریه :کردزد، خواهش می‌مادرش را خواند. فریاد می

«مادر کجایی؟

.مادرم، ببخشید اگر ناراحتت کردم

،خورم‌مادر دیگر زیاد نمی

،کنم‌زیاد صدا نمی

«.زنم‌ها حرف نمی‌دیگر با غریبه

...مادر

ای در دل بازار توای که تا چندی دیگر به مغازه‌مادرش بود، اما در یخچال سردخانه ها در میان ظرفی منجمد نشسته بود. مادرش زیر بسیاری‌رسید. مادرش در دل یکی از یخچال‌می ای‌خانه‌ها پر کردند. مادرش را در میان سلاخ‌ها مدفون بود و رویش را سیلی از جنازه‌جنازه پوست کندند و حالا تنها پوستش باقی است و من مادرش را به زیر دستان اربابی دیدم که صبح .او را از بازار تو خرید

کرد ومالید، رویش ادرار می‌او را دست و پا بسته به تخت در حصر، مدام خودش را به او می :خوانداناخت. مدام می‌تُف بر صورتش می

«.تو کنیز زرخرید من هستی»

زده و منجمد مادر تکانی خورد و بافتی باز شد. از درونش خونی جاری شد،آنگاه جسم یخ :کرد در دل بازارت خواندروی ظرف ریخت و زنی که به یخچال نگاه می

«ای است‌این گوشت، گوشت تازه»

او مادر را خرید و با خود برد

.خون دوست داشت

کراتوس خون دوست داری؟

.خوردحق صدایش خون را به اندرون می‌آخر مادرش در خونی غرق بود و با حق

او با تمام تلاش صدا کرد و تنها خون از میان گلویش بیرون زد و کسی چیزی نشنید و

ریزدمانند همین زن که حالا با دهانی پر شده از پارچه تنها اشک می‌به.

خوانداو با چشمانش به ارباب در برابر می:

«.کودکم تنها است»

مانند همان گاو است کراتوس.

زد؟آید او با چشمانش حرف می‌یادت می

شنوی؟کراتوس تو صدای آنان را نمی

خواندصدای مادر انسانی که دست و پا و دهانش بسته است و با چشمان نام فرزندش را می،

ای آرام آرام یخ زدبه نهایش بچه در گوشه،

ی مصرف استاو حالا منجمد و آماده.

خواهی؟کراتوس گوشت تازه نمی

خواهی برایت داخل ظرف بگذارم؟ریزد. می‌او را اگر فشار دهی از داخلش خون می خواهی تزیینش کنم؟می

نظرت کودک چه شد؟کراتوس به

مادرش کجاست؟

نظرت آخرش ارباب رضا شد؟به

مانند تو شلوارش را خیس کرد؟به

کراتوس آخر ارضای شما کجا است؟

آخر پیشرفتتان کجا است؟

راستی آن متجاوز ارباب نام ۳۵۰ کارخانه دارد، بیش از ۱۰۰ موشک به آسمان فرستاده و ای اختراع کرد که جهان را برای سی سال به جلو خواهد بردرادار تازه

نظرت پیشرفتشان خوب بود؟به

مانند اربابی که بعد از رضا زود خوابش برد. مردها زودکراتوس باز هم آرام خواب است، به خوابند و خوابید. و زن با هر چه توان در چشم داشت گفت ولی‌شوند می‌خوابند، تا ارضا می‌می ها را تا کنون نشنیده استفهمد و صدای چشم‌کسی نشنید. آخر نوع انسان تنها کلام خود را می

دست،زده و بی‌بینم که یخ‌گویند کودک و مادرانی را می‌و حال من در دنیایی که همه سخن می اندهای کراتوس و کراتوسیان اسیر مانده‌پا، سر بریده و اسیر در شکم به میان بیزه‌بی.

های جانانم راقدر دیدم و نشستم تا آنان را قِی کنند و رضای لیز شلوار شوند و من جنازه‌آن صداخوانم؛ آرام و بی‌شان می‌زده‌در آغوش بگیرم. بر آن جان یخ.

آخر دیگرصدایی نمانده است.

های دردمند قدرت درزنند. ناله‌جا از فریادهای تو پر شد و کراتوسیان مدام عربده می‌همه آغوش تو ما را کر خواهد کرد

پایانت. تو برای خواب بودن آمدی و خواب‌های بی‌مانند تمام خواب‌کراتوس، تو خوابی، به خوری و در خودبلعی، باز هم می‌کردی و من تنها ندایی آرام برای بیداری را خواندم. تو می شدنی است؟کنی لیکن این ندا خاموش‌می

صدای چشمان را چگونه لال خواهی کرد؟

این شب را بیداری نخواهد بود، شمعی روشن نخواهد شد؟

دانی‌دانم. تو که می‌نمی.

خودت به قضاوت بنشین و بگذار تنها من در آغوش جانانم آرام بخوانم که دوستشان دارم، والاتر از هر چه در جهان است.

کـــــار

اش بر وجودم جا مانده است. این احساس کرخت وگویی بر سرم چیزی خورده و سنگینی شوم‌کند و از آن کلافه می‌خیزم در وجودم رخنه می‌حال هرگاه که از خواب برمی‌بی.

باز من خواب بودم، تو دها باز کردی لورا

هنوز خسته نشدی،

گفتی؟خوانی. از چه می‌زنی و در گوش من می‌مدام ونگ ونگ می

های مکرر تودیدم و ناله‌در خواب تصاویر متناقضی از چشمانی که دوخته بر نگاه من بود می وکودکان

چه شده لورا، هنوز هم عذاب وجدان قتل آن کودک را داری؟

کردی؟از این رو مدام کودك کودك می

خواهی حقیقت را ببینی؟می

پس بنگر.

ی ابدی من بنگربه صحن کایروس، خانه.

خواهی و آنان خویشتن را به من‌ها بندگان من هستند. تو با آویزان شدن بر آنان می‌این دارندعرضه می.

دوست داشتی روزی هم که شده جای من بنشینی؟

اند. آنان به دنبال فرزند من‌در میدان فراخی به دل کایروس، بیشماری از آدمیان در پیش گردندمی،

امفرزندی که من او را به پیششان فرستاده.

داندلورا می،

لورا همخوابگی من با قدرت را دیده است.

مانند است. او را به زمین گسیل‌تراش و بی‌دوست دارید از او بپرسید که فرزند من چه خوش اند. او کلام قدسی مرا از دل کار کردن فراخواند. او آنان را به‌کردم و مردمان او را دیده اندپیشرفت به پیش برد و حالا در میدان فراخ کایروس سر به زیر دنبال او در پیش.

ای بر جای من بودن دیوانه‌تان قند در دل آب کردید و در آرزوی بودن ثانیه‌دانم همه‌می شویدمی.

ام اگر چموشی نکند این جاه برای او است. به شما هم‌من به همین لورای نادان هم بارها گفته از آن خواهد رسید.

نهایت تو هم بخشی از این نظم‌جا گام برداری به‌اصلاً موضوع همین است، اگر درست و به مثال خواهی شد و فرزندم خود نظم است‌بی.

دور هم دری کراتوس است و به نام کراتوس همه را فراخواند تا به‌آور راه جاودانه‌او پیام گونه خواندای عظیم بایستند و این‌برابر کارخانه:

«آی مردم کایروس!

کراتوس بزرگ،

پدر پیشرفت جهانمان، او که در آسمان است فرمودند تا شما را بخوانم.

سعادت در کار کردن است.

کار عبادت است.

کار معنای زیستن است.

ارزش در میان کار است‌یگانه.

سازندتمام سرمایه را از کار می.

قدرت خود کار است.

با کار جهان دگرگون خواهد شد.

کار را بپرستید که شما را به منزل کراتوس خواهد رساند.

ای ناز نفس زیبای فرزند خَلف من

دوزند و تو به‌تو از همین تخم و ترکه هستی و مردمان در برابرت ایستاده به تو چشم می خوانشی، به اعزامی، به ارتشی و به کرنشی همه را وادار خواهی کرد.

بینی؟چه شده لورا می

بینی؟کودک را می

خواندی؟اند و تو در گوششان چه می‌ها او را برای من آورده‌آن

.چه بود، چه شد، برای چه است و حالا همه چیز برای من است

.حالا او بر دوش سنگینی باری را خواهد برد که پیش بردن دنیا را در خود خواهد داشت

ی عظیم برای چرخیدن، بسته به پیچی بود که آن پیچ را دستی کوچک‌بینی این کارخانه‌می .توان باز کردن داشت

توانست آن پیچ را به دستانش باز کند و دست انسانی بالغ به اندرون آن بکارت‌کسی نمی .رفت‌نمی

ای نفس کشیدن درکودک باید بود و مردمان کایروس برای بودن در کنار من، برای ثانیه .ی کودکانشان را به زیر پایم خواهند انداخت‌هوایم، همه

شان برای من است، تمام آنان که مردمان از بهر کار به خیابان بردند. فوج فوج آنان راهمه ای بهاایستند و به پاک کردن شیشه‌ها می‌اند، در کنار ماشین‌بینی، برای گدایی به خیابان آمده‌می گیرند. هر چه بخواهی خواهند کرد و این چرخ بر دوش کیست؟می

رو نیست، چه‌باید کسی آن را حمل کند و آنجا که راه باریک است، راه تنگ است، انسان خواهد شد؟

اگر به هزار شلاق بر سر و صورت الاغی او هم نبرد چه خواهند کرد؟

های طلا داشت چه؟راهی بود که در انتظار گونی‌اگر به بلندای بلندی و نازک

،دل خوش داری لورا

چه بیخودشان کرد هم کودکان را به صراطی‌ها برای یک گرده و متاع و گرمی از آن‌این .نازکی یک خودکار است‌خواهند برد که پهنایش به

بار به دوشش خواهند داد و در مسیر رفتنش به یاد متاع خواهند بود و در نهایت افتادنش به اش هم‌ای عظیم، متاع از دست رفته را خواهند دید و دشنامش خواهند داد، حتی به جنازه‌قعر دره .حرمتی خواهند کرداعتنا و بی‌بی

شمار از کودکان را که اگر مردمی طالب کودک به رضا شدن بودندبینی این بی‌آیا می

جای جهان را بازار خواهند کردبازار همه‌اند، به بازار و بی‌ارضایشان کرده.

ی من هستندها تخم و ترکه‌این،

چیز برای خریدن ودانند که همه‌فرزندان من هستند و اگر بازارِ در میدان را بستند می فروختن است و در بازاری که سیاهش نامیدند سپیدرویان کودکان چند ساله را خواهند خرید و رضا رضا خواهند کرد

چند ساله دوست داری؟

خواهی در گوششان چیزی بخوانی؟می

خوانند،خواهی برایت یکی از آنان را بخرم تا هر روز به گوشش چیزی بخوانی؟ می‌می رانند هر چه در توان است راآلودی را خواهند خواند و می‌خوانند، صدای شهوت‌بسیاری می دارند و باز هم تو خواهی دیدمی.

بنگر که در برابر فرزندم در میان همان صحن گود، کودکانشان را به پایش انداختند، چند ام‌کودك را برایم آوردند تا قربانی راهم شوند راهی را که من ساخته.

جنگی؟با که می

پرستند و بدان معتادند؟با قانونی که مردمان می

با میلی که رسیدن به جاه من آنان را بدل به هیولایی خواهد کرد که آموزگار من باشند

ی بیمار؟مایه‌جنگی بی‌با چه می

فوج فوج کودکان را به پای من قربانی خواهند کرد، تنها بشکنی از من کافی است تا چیز را برای من کنندهمه.

دیدم دیشب در خوابم

گفتی؟مدام اراجیفت را شنیدم، از چه می

چند باری تصویری از بره، گاو و گوسفند به من نشان دادی و خود را باد کردی.

گویی؟فروشند تو از چه می‌ها کودکانشان را می‌بدبخت دیوانه، این

شماران را ببین. اینان آمده تا کودکانشان رابنگر در زیر پای من در میان این صحن، این بی کنندبه پای من قربانی کنند و می.

شماری که کار خواهند کرد، بار خواهند برد، تن خواهند فروخت و گدایی خواهند کرد.بی

پیش از آنان هر چه از هر نوع که در خیابان است، در بیابان است، در جنگل و کوهساران است خواستم‌را به پیشم آوردند و قربانی کردند و من برای پیچ در کارخانه دست کوچکی می.

نظرت حاضرند چند کودک را بکشند تا کودک خود را به من بیندازند؟به

شمار از این کودکان را خواهم داشت و همه دست به اندرون برای باز کردن پیچی‌من بی تکه خواهند شدها را خواهی دید که تکه‌ها آن‌دنده‌خواهند برد و تو در میان این چرخ.

خواهی آنجا ناله کنی و فریاد سر دهی و بخوانی که وای‌باز می،

وامصیبتا کودکی کشته شد و مهر و جان در جهان در کناره است.

ها آلوده و فرسوده شود،دنده‌اندیشم که مبادا کارخانه بدین خون و آن چرخ‌مایه، من می‌بی نهایت ما کجا و شما کجا خواهید بود؟نکند زنگ بندد و این چرخ نچرخد و به

اگر من نباشم و این نظم از دنیایتان بیرون رود در نهایت همتای همان دوستان چهار پایت در ها خواهی گشت و علف نشخوار خواهی کرد، پس با من درنیاویز و بنگر تنها بنگر چگونه‌جنگل اندخود را برای من قربانی کرده.

دوست دارم برایت داستانی بگویم، شیرین و گیرا.

بینم را دیدی. شاید توانستی‌چه من می‌خواهم تو هم بخوابی. بلکم در خواب آن‌لورا می چه باید را خواندی و با هم دوست شدیم‌بفهمی و از دانستن آن.

خواندند. او کارگری همتای‌در دوردستانی به قلب کایروس، مردی بود که او را آغاز می چه تو و دوستانت ندارید و همه روز در پی نداشتن آن،دیگران بود، لیکن آغاز مغز داشت، آن کنید و طلبکار جهان هستیددوزید. مدام از دنیا طلب می‌زمین و آسمان را به هم می.

دانست. اوآغاز من مغز داشت، او باهوش و دانا بود. او کارگر بود لیکن راه جاودانگی را می زد، اویی که‌تمایل به من داشت. آری آغاز فرزند من بود، همان مرد زیبارو که سرمه به چشم می هاامروز در میدان فراخ آمد و کودکان را قربانی کرد. او فرزند من است و آغاز در میان کاشتن ها روزی آن را پدید آورد که نامش چرخ بودو درو کردن.

او چرخی آفرید که دنیا را دگرگون ساخت.

بینی؟ ما خالقیم و شمایان‌می...

ی دنیا شد. او کاری‌به آغاز، فرزند خلف من بنگر. چگونه زیبا چرخ را آفرید. او آفریننده کرد که محصول چند برابر شود، کار آسان و ثروت بیش گیرد. کارگران کار کردند و محصول

چه آغاز ساخت پایان نداشت و به ساختنش روز در روز بیشتر و بیشتر ثروت آفریدبیشتر شد. آن و دنیا برای آفرینندگان است.

نهایت به کاشتن و داشتن، او ثروتی عظیم گرفت و هر چه خواست کرد.به روزگاری که به من او را به خود فراخواندم تا با هم چای بخوریم و حالا روزگارانی است که من و آغاز با هم خوریم و امروز او را به زمین فرستادم و فردا باز هم خواهم خواندنش تا بیاید و پیش‌چای می ها او هر چه ساخت و دنیا را رونق داد مالی برای‌نهایت مردنش در دنیای انسان‌رود، اما به فرزندش کرد

به طول آن روزها که چرخ را ساخت هزاران نفر آمدند، هزاران نفر از کارگران، کشاورزان، ،خواندندها مدام به گوش آغاز می‌آن

«.چه ساختی را با ما تقسیم کن، از آن به ما هم بده‌آن»

دادند، لیکن خالقان که خَلق خود راحتی برخی خواهان خریدنش بودند و پول بسیار می .نهایت آن را به فرزند خود دادفروشند، از آنان استفاده خواهند کرد و به‌نمی

.دادم‌لورا اگر تو هم آدم بودی این تخت را به تو می

توانستی فرزند من باشی اما باز لال شده و چیزی برای گفتن نداری. اما فرزندمروت می‌بی ها زد و کارها کرد. او به روز و شب به پیش‌که چرخ را برای خود دید حرف‌فراخور آن‌آغاز به ها را برای خود کرد تا نهایش‌چنان چرخ را پیش برد و زمین‌و در اعلان، در نهان و به تکرار، آن امروز هزاران جریب زمین برای او است، هزاران کشاورز مال او است و همه را به فردایی دورتر .برای خود خواهد کرد

دانی تفاوت آغاز با پایان در چیست؟می

.دانی‌کردم می‌پایان نام فرزند آغاز است، نگفتم چون فکر می

آغاز به طول حیاتش از چرخ برای خویشتن ثروت ساخت و جان کارگران را برای خود چه پدر کرده است‌تری بود و پایان به دانستن آن‌کرد لیکن به محدودی که حدش در دوردست نهایت توانست نه در زمین خویش که زمین دیگران‌حد را والا بخشید، دوران را به پیش برد و به .را از خویش کند

،این تفکر سودجوی خالقان است

.خواهید احساساتی شویداید. مدام می‌بهره‌چه شما از آن بی‌آن

خواندی‌رساندی می‌مثلاً حال اگر بودی و صدای نالانت را به گوشم می:

کنند چه؟پس آن جماعتی که کار می»

درمان چه؟آن جماعت و درد بی

توانند چیزی تولید کنند، تولیداتشان یک‌خب کار کنند، بروند کار کنند ببینم چگونه می صدم آغاز خواهد بود، یک هزارم پایان خواهد بود.

خواهیدخواهان، تفاوت ما در دنیایمان در همین است. شما نمی‌ما مغزدارانیم و شما احساسی بینید؟از مغزتان استفاده کنید و سود را در چه می

بینید؟اصلاً سود را می

اصلاً سود برایتان اهمیتی دارد؟

دانیم چگونه‌ی دنیا در سود است و ما می‌اما برای آغاز، برای پایان و برای کراتوس همه ای رفتند و بعد ازبیشترین سود را ببریم و به قیل و قال دوستانت در زمین هم دل خوش نکن. عده چه‌چه برای آغاز بود را برای همگان کردند، یعنی حالا دولت آمده و آن‌هزاری قیل و قال، آن از چرخ بود را عمومی کرده.

لورا خوشحالی؟

مانده، آن عمومیت همین خصوصیت استعقب.

این دولت همان آغاز است، تنها تفاوتش این است که دیگر آغاز نام ندارد.

وزیر خواهد شد که نامش ارتباط است، یا شاید برای فرماندار که نامش‌مثلاً برای نخست انحطاط است یا برای بخشدار که نامش اضطراب است یا برای کدخدا، دهیار، همیار، همکار، کاردار و هزاران اسامی از ارتزاق، اختلاس، اقتباس و انعکاس.

خواهی با هم بازی کنیم؟لورا تو بازی با کلمات را دوست داری. می

خوب است. بازی اصلی این است:

توان جان را تا ابد سوزاند و برای خود کرد و باز هم او را راضی نگه داشت، او راچگونه می مطیع و فرمانبردار ساخت؟

فرزندان آغاز و پایان این بازی را در دو میدان بزرگ پیش بردند و هر دو به من رسیدند. کنانم‌نگاه کن به تفاوت و شباهت بازی .

بینی؟تو میانشان تفاوتی می

ها بدهی را نه به‌تر بودند. آن‌کنندگان زرنگ‌نامم. این بازی‌ها را من باهوشان دوران می‌اولی ها بدهکار بودن را ستودند. اعتبار را از بدهی فرازور، درد و رنج که به والاتر رفتن گره زدند. آن خواندند.

ها رااى، آن‌بینی، همینان که تو خود را برایشان هلاک کرده‌مقدار را می‌این کودکان بی آورت نگوی‌ها فرزندان من هستند. برایشان دل نسوزان و با آن صدای چندش‌بینی. این‌می «ها«طفلی.

خواری را باب کرد؟گویی باید مُفت‌ها باید کار کنند، یعنی تو می‌آن

یعنی چون کودک است نباید کار کند؟

اگر مبنای ما برای زیستن پیشرفت است، اگر برای پیشرفت ما به کار نیازمندیم، چگونه این نیروی مؤثر را از چرخه حذف کنیم؟

خواهی قر و قمیش بیایی و بگویی وای دستانشان‌خب باید کار کنند، حالا تو باز می اند، وای باید بگذاری تا کودک بمانندکوچک است، وای کودکی نکرده.

های چرخ راآیند و آن پیچ‌ها می‌ها هم نیاز داریم. آن‌مجنون، ما برای پیشرفتن به دستان آن ها را بکشیم و به خورد مردمان‌کنند. شاید بخواهیم برای فروختن جنسی تصویری از آن‌باز می دهیم،

آیا نباید این کار را کرد؟

فروش را بیشتر نکرده و بالا نخواهد رفت؟

اش که دردناک نیست، اگر کودکی را شکلات به دستش دهی و او را فیلمی بگیری درهمه حال خوردن، این دردناک است؟

اش هم سیراب خواهند بودها خواهد شد و خانواده‌ی نافهم، پول وارد چرخه‌مایه‌عوضش بی و در نهایت شاید به نزدیکی من هم رسید.

دوستان چهارپای تو چه؟

خواهی‌خواهی چه کنم؟ می‌ها دیگر توانش را ندارند، می‌برند که انسان‌ها باری را می‌آن ها را به دوش ببرد؟آغاز را به ماشین گاوآهن ببندم، و پایان گندم

.خب باید گاو و الاغ باشند و این کار را بکنند

.بینی که در گل فرو رفته؟ او نماد تو استاین الاغ را می

فهم بیشترشان‌خواهی در کنار جانان بمانی، جانانی که خوش‌او نماد توست. تو که می .اند، بیش نه از تعداد که از فهم‌انسان

برد؟دنیا را که به پیش می

.انسان

چگونه؟

کنند و برای خوردن‌بلعند، بدل به هم می‌انسان، همان انسانی که خودشان هم خودشان را می قانون رها کنم تا ببینی‌خواهی برای چندی آنان را بی‌اند. آنان آمده تا همه را ببلعند. می‌آمده بلعند؟چگونه یکدیگر را می

نما را چه؟های انسان‌بینی، کمی دورتر الاغ‌ها را می‌الاغ

بینی؟ها را نمی‌در میان اهرام ساختن آن

.ها فرزندان من هستند. منی که خالقم‌اند، آن‌ها در پی ساختن برآمده‌انسان

دهند وسازم و در نهایت انسانی را خواهی دید که به همان طناب تن می‌منی که ابزار می خوردن‌زن خود خواهد شد، بیمار شلاق‌کنند و چندی بعد عاشق شلاق‌همان شلاق را تحمل می .بهاتر تبدیل خواهد کرداست و مدهوش این نظم. حیوان را به ابزار بدل و انسان به ابزاری گران

بردگی؟

چسبد، حالا کمی با هم خندیدیم دور برندار و بیشتر سخن مگو.ها به ما نمی‌این وصله بینی؟نامیم. می‌ی زشتی است. ما این را قرارداد موقت می‌بردگی واژه

ها باچه ما را بدل به مردمان با اعتبار کرده است؟ آن‌خاطرت هست از بدهی گفتم، از آن .شوند. خب این اعتبار بهایی داردهمین اعتبار زاده می

ای؟تو موضوعی رایگان در دنیا دیده

.اراجیف نگو، منظورم هوا نیست

،گویم‌ها می‌آری او رایگان است، من از ساخته

اش کار کردن دائمی است تا بدهی این اعتبار را بپردازی وخب اعتبار هم هزینه دارد و هزینه

آنان باید بپردازند.

خواهی؟از جان من چه می

ای بزرگ بسازم و همه را در دل آن جمع کنم؟خواهی نوانخانه‌می

ی اعتبار، راه راها برای چرخیدن نیاز به ساختن دارند و باید بسازند و این هزینه‌این چرخ درست خواهد برد.

کنند و این بهترین‌ها را کردند، آنان هر روز اختراع می‌فرزندان خلف من بهترین معجزه اختراع است.

های بیهوده‌چرخه.

کند که مازاد است، اما ما به او احساس‌ریزد، محصولی تولید می کند، عرق می‌جان کار می دهیم. کاری که فقط برای خستگی طراحی شده تا فکر نکندمفید بودن می.

بارها نگفتم لورا؟

خرد تو که مغزی نداری دست کم فکر نکن‌فکر نکن. بی.

خواهی جای بر پای من بگذاری؟نمی

این تخت را دوست نداری؟

بخش است‌پادشاهی لذت.

ای که فرزندانم ساختند و مردمانی دچار آن‌مانند چرخه‌فکر نکن و اعتراض نداشته باش. به چرخد که هیچ خروجی ندارد، مگر فرسایشی که آسایش ما است،ای می‌شدند، او در چرخه چرخاندآرامش ما است و دنیا را می.

حرف بیخود نزن و دوباره فرسایش را بزرگ نکن.

خب دنیا همین است. توقع چه از من داری؟

مگر من تفریح را نیافریدم؟ و این هم تفریح من است.

اندازیم تا بر سر یک تکه پیشرفت، ارتقا، رسیدن به کمال درها را در یک قفس می‌جان کولوسئوم بجنگند.

کارگران علیه هم.

جان باید دیگری را حذف کند تا باقی بماند. این بزرگترین منطق زیستن است. تو که این دانی، مگر نه این است که به حذف دیگری ما باقی خواهیم ماند؟حجم از جان می

درک که همدیگر را کمک‌مایه را برای من نشان نده، مرا عصبی نکن. به‌این تصاویر بی ،کنندمی

.رسانندچه کمکی که حیوانات به هم یاری می

.ها را ندارم‌ی این‌مدام این تصاویر عبث را برای من قطار نکن. من حوصله

کنم و وجود کثیف تو را بیرون خواهم کشید، به من‌اندازم اندرونم را پاره می‌لورا دست می .تصویر نشان نده

راه من ، همان معنای راستین است. این یعنی خودیاری به سبک کراتوس، یعنی تو خودت ها به هم و خود کمک‌مسئول نابودی رقیبت هستی. این بزرگترین کمک در هستی است. این ای نجات داده است.کنند. حالا تو باز تصویر خرسی را نشان بده که کلاغی را از رودخانه‌می .درک که نجات داده است‌به

ها چه ارزشی دارد؟این

.تر را حذف کندکمک واقعی این است که قدرتمند ضعیف

.ها رافکر کن این حجم از معلول

شدند و این‌انداختیم همه راضی می‌ها را به میان چاه می‌دهند. اگر این‌ها همه را آزار می‌این .مسیر درست و همیاری و دگریاری کمک کردن در دنیا است

،زنی‌کنند چون تو بیش از حد زر می‌اگر امروز این کار را نمی

اند. بایدگونه وقیح شده‌قدر دهانت را باز کردی و مدام برایشان جان جان کردی که این‌این های من برای فهم نیستند،فرستادند تا من آنان را بیاموزم که کلاس‌های من می‌همه را به کلاس دهیم چطور بهتر بسوزند، نه چطور بیشترها یاد می‌اند. ما به آن‌برای افزایش سرعت سوختن .بفهمند

هابازی‌فهمیدن چیست، ای لعنت به تو و آن فکر کردن و فهمیدن و این مسخره

گفتی‌کردی و به کار خود مشغول بودی و کمتر سخن می‌اگر تو سر در دامان من نمی رسیدیم؟دانی به کجا می‌می

،توانستیم با یک بمب تمام کهکشان راه شیری را منفجر کنیم‌می

ای برای‌ی تازه‌ی دیگری برویم و عده‌توانستیم با یک جت فضاپیما به کهکشان و سیاره‌می بردگی و نیروی کار بیاوریم.

قدر افزایش دهیم که در آن واحد به هزار موضوع‌توانستیم حجم مغز و قدرتش را آن‌می فکر کند، در میان میلیون داده بگردد و راهکارهای هزار باره ارائه دهد، آزمون کند و در نهایت بهترین را برگزیند.

ها و احساسات تو که جهان را در خود مانده نگاه داشت‌ای لعنت به فکر کردن

ی رؤیاها را بنگر. در اینجا فرصت برای‌ی خصوصی فرزندانم. خانه‌نگاه کن لورا، به کارخانه ها است، رسیدن به آمال و آرزوهاساز عالمم، سرزمین من سرزمین فرصت‌همه است، من فرصت ترین کارها باید به قانون پایبند بود. توشک قاعده را حفظ کردیم، برای کوچک‌است. ما بی توانی لیوان آبی را برعکس سر بکشی؟می

توانی از پا آب بخوری؟می

توانی آب را در دمای ۱۰۰ درجه و جوشیده سر بکشی؟می

ی من هم پر از قانون است‌توانی. خب دنیا قانون دارد و خانه‌نمی.

کنی، پول مُفت نداریم که بدهیم، بایدروی، چقدر کار می‌آیی، کی می‌باید بدانم کی می کار کنی و چیزی بسازی تا در ازایش چیزی ببری.

چه او ساخت و ما بردیم و شکم پر کردیم. آفرین‌دهی از حجم آن‌دوباره داری تصویر می خوریم‌کنیم و می‌بریم، پر می‌همین است، همه را می.

به تو چه؟

کردی؟کردی. نمی‌دانم، گرنه تو هم می‌توانی بکن. توانش را نداری، می‌تو هم اگر می

کردی‌درک که نمی‌به.

خریم، ما سرمایه را داریم، ما خانه را ساختیم، ما مدیریت‌فروشیم، ما می‌کنیم، ما می‌اما ما می بندید، پس خفه شو و در ساعت‌کنیم، پدر ما این پول را برای ما داد و شما تنها پیچ می‌می ها به صدا در آمدند کاری که به تو فرمان داده شده را درست انجام بده،مشخصی که زنگواره ی تو همین است و در ازایش پول خواهی برد، آسایش خواهی داشت و دیگر زر مفت‌وظیفه نزن.

داری پر خواهد کرد تا شما حقیران کر شویدجا را صدای دنباله‌همه.

ها را ببندید، بارها را بر دوش‌باید کار کنید، باید در ساعت مشخص بیایید و دوباره پیچ ها را اتو کنید، به پلاستیک بیندازید و هر روز ۱۰ ساعت، ۱۲ ساعت، ۱۴ ساعت،بگیرید، لباس ۱۶ ساعت، حتی ۱۸ ساعت اگر ما بخواهیم کار کنید. بسته به کَرَم ما است که چقدر کار و .ایم. این خانه برای من است‌چقدر پول بگیرید. ما اینجا را ساخته

کوبد که بعد از ۱۴ ساعت کار یکسره درزند و بر گوش کشاورزی می‌پایان دارد فریاد می خوابی بر سر رفتن برای کشیدن سیگار با پایان بحثش شد. آغاز از دیرباز امر داده بود که‌اوج بی ،سیگار در ساعات کاری قدغن است و چرخ ساخته به دستانش این را در گوش کشاورز خواباند

که‌زند، باری برای آن‌حالا چرخ است که در برابر کشاورز ایستاده و مدام به گوشش می تواند در ساعت کاری‌که بداند نمی‌بیدار بماند و بیش از ۱۴ ساعت کار کند و باری برای آن .سیگار بکشد

کنند؟پایان با زنان چه می‌آغاز یا پایان یا هزاران بی

.هر چه دلت بخواهد خواهند کرد

ام، ما برای پیشرفتن نیاز به رهبر داریم که باید خودکامه باشد، بایدمن که به تو هزار بار گفته دهند و زنان درامر کند و فرمان دهد و در این چرخه باید فرمانبرداران گوش فرا دهند و آنان می .اندپیش فرمان ایستاده

ای‌اگر نیاز به تبلیغ است، چه چیز جای پستان سفت زنی را خواهد گرفت که در بین پارچه شق و رق ایستاده است؟

شود که مالکان او را بخواهند،ی ما جولان داد نمی‌اگر زن آمد و با همان پستان در میان خانه به او نزدیک شوند و از پشت او را به خود بچسبانند؟

ای کنند؟شود او را بدل به ابزار تازه‌نمی

،باری برای چرخاندن پیچ و حال برای چرخاندن باسنش

.چرخدمهم چرخیدن است که می

زمان دادن رونق، آنان با باسن باد کرده خواهند آمد و اگر طالب برابر بردن نان به خانه باشند چه؟

ها ابزار راستین در دست دارند و در دست به‌باید بچرخند، بچرخانند تا به خانه نان ببرند، آن

.پیش خواهند بود اگر نچرخیدند، چیزی از رونق در میانه نیست

دانند که‌ها می‌کنند. آن‌بارها به تو گفتم فرزندان خلف من از عقلی که تو نداری استفاده می کنند و در نهایت‌گیرند و بیشتر کار می‌ها کمتر می‌توانند از زنان با بهای کم استفاده کنند، آن‌می ای دندان تیز کردند،سوی صندلی اربابان بیایند، برای جاه تازه‌اگر دهان باز کردند و خواستند به شان را با خاک یکسان و آن خاک را به توبره سرمه برقدر ابزار تحقیر در میانه است که همه‌آن .چشمان فرزندم کنند

.اندها خلق من در لباس تازه‌اما من که تنها یک فرزند ندارم من هزاران فرزند دارم و این

.خودم برای او سیسمونی خریدم، او عاشق رنگ قرمز بود

خواهد و در دوران‌این کودک من قرمز را دوست داشت، عاشق داس است، چکش می اش را به رنگ قرمز خریدم وگذاشتم و تمام سیسمونی‌کودکی بالای تختش داس و چکش می کرداو از کودکی به جای پستانک و شیشه شیر عدالت عدالت می

او از کودکی برابری در وجود خود را دید و آن تمنای داشتن را چشید. اگر در برابرش در میان ده کودک دیگر به کسی کمتر خوراکی دادم، او آمد و گریان خوراکی خود را نصف کرد و به دستش داد، اما ما چه کردیم؟

.ای‌دانستم او فرزند خلفی نخواهد شد تو در گوشش خوانده‌می

اش نفرت شد،قدر تصویر دادم و دید که آخرش همه‌گونه بود که او را بارها و بارها آن‌این وجودش را نفرت پر کرد و برای خود کرد. او حالا با نفرتی که به رنگ خون است، به قرمزی اندازد ودَرَد، برابری را به زیر پای می‌رنگی که دوست داشت با چشمانی خونین عدالت را می آزادی را اسیرخوی کرده است و دشمن خونی او است. او از همه آنان بیزار است و تنها برای .انتقام به میدان است

گونه آراسته که برای پیش رفتن ما نیاز به رقابت‌بینی، او را من این‌نفرت در صدای او را می فشارد ومانند هابیل و قابیل دو دستان من هستند که یکی گردن را می‌داریم. حالا دو فرزندم به دیگری در جیب است. حالا او که گردن را گرفت و با چشمانی خونین و قرمز به پیش است در .داران، ثروتمندان و بورژوا برآمده است‌شماری از سرمایه‌تمنای خفه کردن بی

پرستد. به نفرتی که در جانش زبانه‌او فرزند خَلف من و دست بران من است که نفرت را می کشیده است کودکان را به میدان خواهد برد، به میدانی که برای قربانی در برابر من ساختند. اگر نیاز بود به جنگ هم خواهد برد. او را در میدان تیر رها خواهد کرد، اگر میدانی از مین است او

ها را از زمین خواهد خشکاند و خودش را به دستانی خواهد سپرد که امر آمده بودمین.

او خود را در نام این حزب عظیم حل خواهد کرد و حالا او ذوب شده در این ولایت بزرگ بافند و باری به نازخواهند و باری از او دار می‌در دستان کسانی است که باری از او کار می بازنددنیای می

ی رقیباناینجا دیگر خبری از جیره و مواجب هم نیست، حالا فرزند پرنفرت من آمده تا پوزه مزد تا جایی که جان در بدن مانده کار کنند. راه‌را به خاک بمالد و در این راه باید همگان بی گونه بود که مدام کار کردند و کار کردند وپیروزی و غلبه را در همین کار خواهند دید و این هیچ مزدی را به پیشدر کیششان نخواهند دید

وار که گاه در میدان کولوسئوم است و گاه در خیابان، گاه در بیابان ودر این رقابت دیوانه ها راها را قطع کنند و خاک‌سازند تا در این گوی به پیش در دست، دست‌ها تنها می‌دشت، آن مانند فرزندم‌گونه بود که کار را به‌ها آمده تا هر چه هست را از خود کنند و این‌بر سر کنند. آن ستودند و نجوایی مدام خواندند:

«ارزش در کار است،

ی ارزش با کار استهمه.

هیچ در پیش، پیش به کیش در آمدند و خویش به نیش سپردندکار کنید و کار کردند و بی و سرانجام مردن آرزوی بیش بود.

خواندندسوختند که شعاری را زیر لب می‌ها در حالی در میان آتش می‌آن:

«کار نعمت است، کار خدمت است.»

خواهی به من خدمت کنی؟نمی

خواهی لورا در خدمت کراتوس بزرگ باشی؟نمی

کنند؟دانی برای در خدمت من بودن تمام فرزندان خَلفم چه ها می‌می

خواهی؟تو از این مرتبت هیچ نمی

چیز مردمانش راانگیزم همه‌دانیم، بر همه چیز مسلطیم و فرزند خلف نفرت‌چیز را می‌ما همه فشارد، از لای انگشتانش هر کس‌ها را از هر کوی و برزن در چنگ گرفته و می‌داند. او آن‌می بیرون رفت به دندانش کشید و سر از تنش برید. فرزندم گوشت تازه را دوست دارد و مردمان های او بیرون نخواهند بود هر بار دست باز خواهد کرد تا همه حرکاتشان‌دانند از لای انگشت‌می

.را زیر نظر بگیرد

ها هم سوت اول را خواهند زد، دیگر رقابت بر سر پول نیست، سرمایه نیست، این بارآن هایی تراشیده، قدی بلند، کت و شلواری آهارزده وافتخار است که با صورتی زیبا، ریش زند و آنان درایستد، بدانان چشمک می‌پوش می‌رنگ در برابر این سیل ژنده‌کراواتی خوش .کنندکمین یکدیگر را پاره می

در کارخانه کارگری دیگری را به دست سرکارگری داد که سرکارگر ندایی به دهیاری داد ی زن فرستاد و حالاکه دهیار به فرماندار و نهایت به پیشوا رسید. پیشوا مترسک افتخار را به خانه .گیردوقفه از او کام می‌زن کارگر که یار خود را فروخته است روزهای بسیار و بی

ی هوشمندان خواهند داشت، اینجا هم ارتقا در دستاناینجا هم زنان داستانی برابر به خانه اند، اما کمتر پول و بیشتر قدرت‌ها هم صاحب‌زورمندان است، نامشان دگرگون است، آن .برندمی

،نهایت داشتن ثروت هم قدرت بود

مگر نبود؟

چه از رفاه داد برای به قدرت رسیدن نیست؟نظر تو ثروت فرای آنلورا به

جو و منتقم من هم قدرت دارند، لباس فرماندهانشان شاید ژنده است،خب این فرزندان کینه .اما زندگی دیگران در میان همان لباس ژنده نهفته خواهد ماند

پیشوا با کاپشنی پاره در میدان بود که دیروز یکی از آنانی که به رنگ موی او با نگاهی آزرده نگریسته بود پاره کرده است

اش نشسته بود ویعنی در تقلایی برای زندگی دست برد و کاپشن پیشوا که بر روی سینه ،فشرد پاره کردگلویش را می

.پیشوا خیلی ناراحت شد

او توان دیدن این نگاه آزرده را نداشت و این بار نه به دستوری که زیردستان کنند که با ای داشته‌خواهی در این چنگار در پیش آنان چه خانه‌دستان خود او را فرا خواند و حالا تو می باشند؟

.آنان هم به آغوش فرزندان هوشمند من در خواهند بود و تنها معیار پیشرفتن است

کنی تفاوتی در کار است؟فکر می

ها فرزندان من هستند. من اینان راشناسی. این‌لورا من با تو صادق هستم و خودت مرا می جویی و هوشمندتر بودن‌خلق و آزموده ام، من اینان را فرمان دادم تنها تفاوتشان میان کینه دیگری است.

گویی، کراتوس بزرگ ای خدای خدایگان‌آری راست می

دانی‌پذیرم. تو می‌من همه را از تو می،

چیز دانی‌تو همه،

شناسی‌تو اینان را خَلق و فرزندانت را می.

بینی، بگذاردانم تو تاکنون دیده و می‌بینم و نمی‌ها شبیه به هم هستند و من در میانشان می‌آن ی آن چشمان پرحرص و ولع تصاویری را بیدار کنم که تو در خواب وبرایت به اندرون شبکیه بیداری توان دیدنش را نداشتی.

شماران از فرزندان‌بالی، بی‌های هوشمندت، آنجا که همه عمر بدانان می‌در میان همان خانه شماران برآمده و درها که کار کردند را دیدی، دیدی چگونه این بی‌ای، همان‌که ناچیز خوانده حال جان کندن بودند، این فرسایش مدام را دیدی.

هایشان باز تصویرشمار روزگاران گذراندم. حالا برایت از فرسودگی‌من در میانشان بی خواهم داد.

ها درکشند، آن‌روند این فرسودگی را به دوش می‌ریزد، هر جا می‌مانند پیاز پوستشان می‌به حال مچاله شدن در خود هستند، از آنان هیچی باقی نمانده است و تو این فرسودگی که حالا ای‌ای از زیستن آنان است را دیده‌لخته.

بگذار تصویر یکی از این لاجانان را برایت بگذارم تا ببینی که چگونه از صبح تا شام همان کند که یک سال پیش کرده است‌کاری را تکرار می.

تفاوت چهار سال پیش در روز یکشنبه ۱۵ ماه دوم با امروز در چیست؟

او باز هم به همان کارخانه خواهد رفت و دوباره همان چرخ را به دوش خواهد کشید.

چیز را تکرار خواهداز آغاز تا پایان، از امروز تا دیروز، از فردا تا خواهشی که دوباره همه کرد.

او در بین بستن پیچی ابتدا دستانش پینه بست، پوستش کنده شد، بعد ستون فقراتش شُل شد، هایش ریخت و زمین را روغنی کرد، همتای همان ماشین درسفت شد، آب از میان استخوان

ریزی داشتند. او فرسوده بودها هر دو روغن‌کارخانه.

پوسیده. هر روز پوست انداخت و پوستش زمین را پر کرد، چشمانش آب آورد و دیگر قدر بست تا آخرش در زمانی که کودکی خواست‌ندید، دستانش نکشید، حرکت نکرد. او آن برایش توپی را بیندازد، توپ را چرخاند و توپ در دستانش ترکید.

کودك فریاد زد و گریه کرد و او کودك را چرخاند و کودك استخوانهایش شکست، زد و آخر به کلافگی از این صدای ناخراش دوباره پیچید و این‌کودك خونین از رنج فریاد می پیچیدن گردنی بود که شکست و صدایی بیرون داد.

قورچ

جا را مسکوت کرد و مرد در دل کارخانه در حالی که مدام درصدایی آشنا که دوباره همه حال پوسیدن است در میان فشار دادن پیچ و سفت کردن پودر شد و بر روی زمین ریخت.

ها به اندرون‌ترسند. تمام وحشت صاحبان این است که مبادا آن براده‌های او می‌حالا از براده ها را از حرکت باز ایستاندها نفوذ کند و آن‌ماشین.

قدر کارجویان و فرزندان خَلفت مردی بود که آن‌ی نفرت‌گویی در میان خانه‌تو راست می کارخواند: یگانه از او در میانه نبود.مدام می‌قدر پیش برد که دیگر چیزی‌قدر رفت و آن‌کرد، آن است،

کار پرواز است،

کار نعمت است،

کار ابزار است،

کار ابراز است.

هر بار کسی چیزی گفت او فریاد زد:

برای پیشرفتن من بیشتر کار خواهم کرد.

جایش کار کرد، اگر کسی درمانده بود او به جایش درمان کرداگر کسی فرسوده شد، او به و اگر کسی چرخ را نچرخاند او باز به جایش چرخان کرد

روزی چند ساعت؟

شش، ده، چهارده

ی امن و آرامش تو که در حال پیش بردن کایروس است روزی‌نه، او حالا در این کارخانه کند و تا ابد ادامه خواهد داد۱۷ ساعت مدام کار می

تا روزی که دانست و همسرش خبر بارداری را داد و اویی که در خانه بود. روزی که همسرش درد داشت باز هم در خانه بود.

روزی که همسرش کودکش را زایید هم در خانه بود.

روزی که کودکش راه رفت هم در خانه بود.

روزی که کودکش مدرسه رفت هم در خانه بود.

روزی که کودکش پیچید، آن روز هم در خانه بود.

ی امنی که برای تو است‌ی روزها او در خانه بود، خانه‌همه،

ای که باید در دلش چه کرد؟خانه

بار برد پس بار برد.

پیچاند پس پیچاند.

خرید پس خرید.

فروخت پس فروخت.

او هر چه باید را کرد و آنگاه که دید گردن کودکش در دوری پیچید، صدای قورچش را مانند همان پیچی که هزاران بار چرخانده‌ای که هماره در آن بود به‌شنید و در میان همان خانه بود چرخید.

گردنش در دست چرخید و خویشتنش به تاب در چرخ در حالی که روی ماه کودکش را ی تو بدل گشت‌دید بر خاك افتاد و به بخشی از خانه.

بینند،بینی که هر روز، هر ثانیه و هر دَم می‌شماری را می‌های امن، بی‌حالا در میان این خانه ای، از کارشماری رنج که در وجودشان کاشته‌ای، از بی‌چه تو ساخته‌بینند از آن‌قدر می‌آن ای‌پایان و هر چه را که در پیش رویشان بارانده‌بی

شماری در برابر دیگران‌ها بود که دیدم بی‌بینند و من در میان همین کارخانه‌آنان نظم را می اندایستاده.

دار بود، اگر از جنس‌اگر کارگری از جنس زن خیانتکار بود، اگر از جنس مرد پیچ

ی نفرت که‌ها با همه‌سرکارگری حراف بود، اگر دهیار و فرماندار و استاندار و پیشوا بود، آن چرخانندحتی بیش از نفرت در وجود فرزند تو است همه را می.

ریزد. آنگاه خون برچرخانند و خون به صورتشان می‌ها در دستان آنان است، می‌تمام پیچ ،چرخانندچرخانند. همه را می‌کنند و باز می‌مزه می‌دهان را مزه

ات،ات، خانه‌چرخانند و در نهایت این چرخش، کارخانه‌های در برابر را می‌تمام گردن زندگی و دنیایت کراتوس در خون است.

ای‌جا را خون فرا گرفته و تو در میان این خون غرق شده‌همانند کولوسئوم، همه.

چه نظمت ساخت، پرداخت و من آن را برایت انگاشتم‌بنگر، این است آن.

شـــکاف

ای؟تا کنون زیبایی ماه را دیده

خواندآن نور ملایم در سیاهی شب که با کورسویش آدمی را مست به خود می.

زنداو لکّاته است. مانند دلربایان زیبا برایم مدام چشمک می.

ی او رفت و من از رفتن او باخبر شدم و حالا مدام ناز وصال با اوقدرت چندی پیش به خانه کندام می‌دیوانه.

راستش را بگو لورا تو از این افکار در سر نداری؟

ای ماه را به آغوش ببری؟تاکنون نخواسته

درخشد را دوست نداری لمس کنی؟آن هلال زیبای او که در آسمان می

در میانش دراز بکشی و به زمین بنگری؟

اند و بود و نبودشان به فرمان تواند، با فرمان تو زندگی کردەبه تمام آنان که برای تو زیسته بند است.

آغوشی با ماه و این فسانه زندگی کنی؟آیا دوست داری همتای من در هم

،این رویای من است

خواندچندی است که ماه لوندانه مدام برایم می:

اماگر قدرتی داری به نزد من بیا، من برای تو آماده.

او برای من خود را آماده کرده است لورا.

کسی تا کنون خود را برای تو آماده کرده است؟

که بتوانی بر او فائق آیی ودر نوک هرم امیال والاتر از این هم جاهی هست. والاتر از آن سوار بر پشت ماه بجهی و آسمان را برای خویشتن کنی.

من امر بر فرزندم خواندم.

.آغاز به میان مردم رفت

داران در حصرش را به همراهی‌آنان را امر کرد، تمام کشاورزان در بندش، پایان تمام زمین پرستیدبردگان به پیش آورد. مرد با سرمه بر چشمان، دست در دستان فرزند خَلفم که شاه را می شمار مؤمنان. آنان را که در جنگ اسیر کرد است، کنیزان‌به همراهی تمام مریدان، حواریان و بی و غلامان همه در پیش پای من نشستند و بر من چشم دوختند. همه را فرزندان و نوادگانم به پیش .آوردند که کراتوس بزرگ فرمانی تازه خواهد داشت

آنگاه من بر تختی بزرگ و عظیم در حالی که اشارتی با سر به فرزند ارشدم داشتم او را به :پیش و بر حرف فرا خواندم

ترین بزرگان، شاه‌بندگان، مریدان و مؤمنان بر کراتوس بزرگ،خدای خدایگان، بزرگ خواهند بر ماه بنشینند. ایشان امر داده تا ماه را برای خود کنند و ماشاهان، کراتوس بزرگ می باید این مسیر را بر خدای خویش هموار سازیم

:چشم با صلابتی خاص در برابرم کرنشی کرد و خواندمرد سرمه

سرورم، اگر اذن دهید با تن لاجان خود برایتان پلی خواهیم ساخت تا شما را به ماه برساند، .تنها امر کنید و بندگان خود را، به این موهبت شادمان کنید

:سرم را آرام تکان دادم و به فرزند ارشدم نگریستم که او فریاد زد

.ای خواهیم ساخت تا سورا بر کولمان ماه را در آغوش گیرداز بدن خود برای شاهمان مناره

بنگر لورا

بدبخت خاک بر سر

ای؟تاکنون همچین ابهتی دیده

.اندها همه برای من هستند، همه را برای من آزموده و پرداخته‌این

هستی بر وجودشان را بر من فدیه‌خوابند، تنشان، جانشان، یگانه‌آیند و بر زمین می‌آنان می خواهند داد. آنان بیش از خویشتن فرزندانشان را به راه من قربانی خواهند کرد و مناره در حال .پیش رفتن است

فرزندم امر کرد تا هر چه از حیوانات بود به زیر پا بیندازد و بر زمین روی هم بچینند تا پی ام. پس از آن بزرگان به پیش‌ی بزرگ به پیش رود و آنان آن کردند که من فرمان داده‌این مناره هم جمع و با هم خواندند و بنگر که چگونه هر چه از برده، غلام، کنیز و زرخرید داشته را در

برابر پایم به زمین زدند و بر پای ساختمان من گذاشتند، آنان بر روی هم بالا رفتند و مناره تا جایی به پیش رفت که بیشی در پیش بود.

آنگاه بزرگان فرمان دادند و در کایروس جستجو آغاز شد تا آجرهای بنای من را پیش برند، گرد،ها، کودکان ولگرد و شب‌خواب‌ها مأموران خود را به پیش فرستادند تا هر چه از کارتن‌آن لولند و هیچ ندارند، آنان که هوا را آلوده و دنیا را پرمعتادان، مهاجرانی که در کایروس می ی من بگذارنداند بیاورند. همه را جمع و دست و پا بسته به پیش برند و بر مناره‌کردنده.

ای به فرزندم رفتم و او به سوی مأموران رفت و وردی بر گوش آنان‌غره‌آنگاه من چشم عقلان و همه را جمع به‌ماندگان، معلولان، معیوبان، بی‌خواند تا فوج فوج بیماران خاص، عقب روی مناره بریزند و حالا مناره باز هم قد کشیده است.

خوب بالا رفت، ما توان دیدن نوک هرم آن را نداریم و فرزندم بالای برج ایستاده و با خواندصدای بلند می:

پدر کوتاه است، ماه خیلی دور است.

ای بزرگ به پیش آمد که‌رو با توده‌ام که بسیاری شنیدند و مرد سرمه‌صدای او را من نشنیده از میان دوردستان همه را اسیر گرفته بود، او آنان را یک به یک سر برید و بر روی مناره انداخت.

اند؟در جنگی که آسیابانی را به خون چرخاندند چند تن را سر بریده

شهری که ایستاد و از جان گذشت و امیر قول داد که یک تن را نخواهم کشت، چند تن را کشت و یک تن را نکشت؟

تر از آنان کشته است. او تنها اسیران را نکشت، او فرمان داد تا مؤمنان و مدهوشان،حالا بیش بندگان و بردگان و هر که ندای او را شنیده است، در حالی که چشمانشان به رنگ خون است و شان رااای بر کمر منفجر شوند و لاشه‌شنود، به بمبی خوشه‌هیچ صدایی جز ندای قدسی او را نمی روی به بالای برج انداخت‌مرد سرمه.

انداخت، مناره باز هم به پیش رفت و فرزندم‌ترکیدند و مرد آنان را روی هم می‌ها می‌آن فریاد زد:

کوتاه است، پدر کوتاه است.

صدای او را اربابان شنیدند و برایم بسیار از کارگران خویشتن آوردند، آنان که فوج فوج

آیند و تنها روزی کار خواهند کرد و هرگاه اربابی از ندایشان، نگاهشان، چشمانشان خوشش‌می آورند و به قول دادن کاری درنیامد و خوش نداشت بیرونش خواهند کرد و حالا آنان را می دوردست که به قراردادی ابدی خواهد بود، با چشمانی بسته و دستانی در آرزوی لمس کودکی خوابندروند و آرام می‌که در خانه است، به روی مناره می.

آیند، آنان بساط خود را کنار زده و قول فرماندهی رااینان بسیارند، دستفروشان هم می اند که اگر روی مناره بخوابند آخرش اذن دستفروشی خواهند داشت، کتک کمتری‌گرفته خواهند خورد و شاید لقمه نانی به خانه بردند.

دانم که کوتاه است‌حالا این مناره به وجود آنان در پیش رفتن است اما می.

ماه خیلی دور است لورا.

آید، اما من تا دلت بخواهد آجراو هم مانند تو خودش را لوس کرده و برایم قمیش می خواهم داشت.

خواست که در آن کودکان‌ای را می‌خانه‌یکی از مالکان که چندی پیش اذن ساختن فاحشه زیر ۱۵ سال را برای خوابیدن با مردان بیاورد و فرماندار، استاندار یا شاید پیشوا با او مخالف بود، چندین کامیون لبالب از آجرها آورد.

چیز بودندآنان همه.

خوردند و بر مناره‌بستند و حالا پیچ می‌کردند، روزی پیچ می‌کارگرانی که باید خدمت می خوابیدند. رانندگان تاکسی که تاکسی برای آنان نبود و ارباب آنان را روی کامیون پر کرد ومی گفت، سهمتان را بیش خواهم کرد و خوابیدند.

دانم چند کامیون آوردند، لیکن حالا فرزندم که روی مناره ایستاده در حالی که‌نمی زندسیگاری به لبان دارد و مدادی پشت گوشش گذاشته داد می:

اوستا مصالح کم است

دانند برای من چیزی جز ارزیدن خود ندارند به میدان خواهند آمدتوان که می‌آجرهای کم ها شمار کردند،و لورا تو آنان را هم خواهی دید، تمام آنان که در ادارات کار کردند، در بانک دار کردند، پرستار و تن ایثار کردند، آنان آمدند تا با بدن لاجان خود عرض ارادت‌معلم و ریشه بر پیش من دارند و فرزندم این آجرها را گرفت و مناره را بلندتر کرد، اما او و من هر دو دانیم، ماه بسیار دور است‌می.

:ماه دور است و فرزندم از مناره پایین آمد و بر من نگاهی کرد و خواند

پدر چه کنیم، مصالح کم آمده است

:من تنها اخم در هم کردم و فرزندم فریادکنان به سوی مردم رفت و خواند

تر کنیم، ما باید این ساختمان را به رسیدن‌ما باید از بدن خویش این مناره را بزرگ و بزرگ .پای مبارک کراتوس به پیش بریم و تنها سنگر ما جانمان خواهد بود

اش هر چه از پزشک تا مهندسان،او گفت و اولین پزشک به روی مناره رفت، به پشتیبانی وکلا، مدیران و متخصصان بودند به روی هم رفتند و مناره را بالا بردند، بالا رفتند اندکی ارتفاع .مناره بالا رفت

فرستند تا مناره را پر کند، اما ارتفاع بالا نخواهد رفت.حالا اربابان، زن و فرزندانشان را می دار است، از فرماندار و پیشواحتی خویشتنشان، هر چه از ارباب و مالک است، از دارا و سرمایه .روی و فرزندم هم خوابیداست، همه و همه رفتند، حتی مرد سرمه

این مناره آماده است و باید مرا به ماه برساند. من روزی ماه را لمس خواهم کرد، بر رویش خواهم نشست و در دلش آرام خواهم بود، آنگاه به خواب خواهم رفت و در خواب به آغوش .تو در خواهم آمد، تو که همه دنیایی

تو مرا در آغوش خود خواهی گرفت و من در وصال با تو ای نازنین قدرت، ای زیبایم، .چیز را برای خود خواهم کردهمه

ای کراتوس؟خواست برای خود کند، او را دیده‌او هم می

اش‌او هم خیلی دوست داشت تا برای خود چیزی داشته باشد، اما چیزی برای او نیست، همه .ای‌برای تو است، برای آنان است که تو آنان را خوانده

.نگرم‌گردم، هر بار بدانان می‌ها می‌ها و کارخانه‌من در میان بازارها، مزرعه

های شکسته خورد؟ای کشاورزی را که خویشتن برنج کاشت و از برنج‌تا کنون دیده

کارگری را که لباس دوخت و خود لباس پاره به تن کرد؟

بینی؟پوش را می‌شماران ژنده‌این بی

،اندهای کایروس را تولید کرده‌اینان تمام لباس

.توان فهمید که خیاطنداز لباس تنشان می

ای کوچک وآخرش در میان دخمه‌کارند و به‌دوزند، گرسنگان، غذا می‌پوشان لباس می‌پاره ساخت کارای که شکلات می‌سرد، آنجایی که کودکی مادرش از صبح تا شام در میان کارخانه کرد، ۱۴ ساعت او را ندید، آنگاه که او را دید، مادر دست برد و تکه شکلاتی از جیبش به .مزه کرددهانش داد. کودک با هر چه عشق در جانش بود آن را مزه

.زن تا کنون شکلات نخورده است، باز هم نخواهد خورد

کند و او به تلخی در دهانش فردا صبح درگویند این کارخانه، شکلات تلخ تولید می‌می ای بر زمین ریخت.شمار از کارگران، آنجایی که اربابی به پیش آمد تلخ سوخت و قهوه‌برابر بی ها بود، او را به خود جای نداد تا ارباب بلند بلندتر از این‌زمین را التماس کرد و زمین خشک :ی دنیا را پر کندهایش همه‌فریاد بزند و نعره

زاده دزدحرام

.شما گدا گشنگان ذاتتان دزد است

کنی‌ی من دزدی می‌های من در کارخانه‌بری و از شکلات‌دست می

ای نجاست سیّار

شکلات در دهان فرزندش آب نشد، سفت ایستاد، او خشک مانده و پایین نخواهد رفت، های زن رسوخ خواهد کرد و من‌تر از هر روز، نهایتش به سمّی بدل خواهد شد، که در رگ‌تلخ زن را با لبانی سیاه دیدم، صورتش سیاه شده است همانند شکلات، او به سُمّ شکلات درآمده .است

دانی کراتوس بزرگ، بهای یک ماه کار کردن او برابر با ۹۰ بسته از آن شکلات است.می اش از او خواهد خواست، برای زنده ماندن هم باید بیش‌خانه‌البته ۴۵ بسته را اول هر برج صاحب زمینی، عدس و هزاران دردخواهند، روغن، سیب از شکلات را بپردازد. برنج می‌از ۴۰ بسته توانند،دانی آنان نمی‌بندی کنند و می‌درمان که زنده بمانند، تا ۱۴ ساعت هر روز شکلات بسته‌بی .شکلات بخورند

.آخر شکلات لوکس است، قیمتی است، برای اشراف است

.تنها شکلات نیست

موز لوکس است؟

برنج دانه درشت چی؟

وای از آجیل مگو، پسته خیلی لوکس است.

ای بلند استزمینه‌زعفران که نامش را نبر، بردن نامش هم بر دهانت نیازمند پیش.

بستندحالا این مادر بیچاره که تنها است، اگر شوهری هم در میانه بود و با هم شکلات می توانستند، روزی با هم در کنار هم به میدانی روند که غذایی را در خیابان خواهند خورد، اگرمی جایش خوب بود، هوا داشت، صدای ملایم موسیقی جریان داشت، مردمان به لباسی درخور در آن بودند چه؟

داد؟چند بسته شکلات باید می

خندیدند؟انداختند، به لباسشان نمی‌نظرت کراتوس بزرگ آنان را دست نمی‌داد به‌اگر می

:گویی‌دهی و می‌هایت را بر هم فشار می‌دانم الان دندان‌می

.چیز پاسخش در میان درک استخندند، همه‌به درک اسفل و سافلین که می

درک کجاست؟

،ام‌من در درک هم بوده

چه توآنجا مردی نشسته بود که بیشتر عمرش را کار کرد، بیش از ۳۰ سال، هر روز به آن دانی او هم ۸۰ بسته شکلات همیشه گرفت وفرمودی جان سپرد و کار را عبادت داشت، اما می تر شد، کودکانش دربه زنی و دو فرزند هر ماه این ۸۰ شکلات کفافی نداد و هر روز لاجان های آنان را باز کردم و مزه کردم، درتر شدند. من خودم باری لای یکی از نان‌مدرسه لاجان .دهدی شکلات را می‌میان نان خشکی مادر برایش شربت سینه ریخته بود چون شیرین است، مزه

،اما مرد دیگر توانی بر جانش باقی نماند و به درک رفت

او حالا دراز زمانی است که در درک به سقف خیره شد و لبانش سیاه است، به سیاهی ظرفی ،بزرگ از شکلات

ظرفی که مردی در برابر دیدگان بسیاری امروز شیرینی بزرگ خود را در آن برد وبه میانش غوطه داد و به شکلات غرق کرد

آن ظرف عظیم که بیش از ۵ کیلو شکلات در خود دارد چند تایش حقوق یک ماه زیستن این چهار نفر خواهد بود؟

باره با بلعیدن شاید ۵۰۰ گرم ازدانم اما او با فشار زیاد همه شیرینی را در آن برد و به یک‌نمی

.ی زن‌ی ۳ روز کار کردن ۱۴ ساعته‌اندازه‌عبارتی به‌شکلات را به درون داد. یعنی به

.ساعت دخترش را ندیده است و حالا کسی با حرکتی ۱۴ ساعت را بلعید ۱۴

رنگ و کبوددر درک آن دو هم را دیدند و در کنار هم نشستند، آنان تمام وجودشان سیاه .ای در نزدیکشان رسیده است‌اند و مهمان تازه‌است. حالا هر دو نرم و لطیف شده

ها را بالا برد و یکی به یک‌اویی که تمام عمر را خانه ساخت، او به آجر بر آجر خانه ها را تمام کرد، دستانش زمخت و خشمگین است، همسرش هر شب بر دستانش کرمی‌ساختمان .دزد خریده شده است‌خواهد زد که به بهای روزی کار کردن زن شکلات

چه ازتراشد آن‌مالد اما افاقه نخواهد کرد، آخر او هر روز به سیمان در گچ و به آجر می‌می قدر آجر بر آجر نهاد، سیمان بر دیوار ریخت با گچ دیوارها را پرپوست بر دستان است، او آن .ای برای خود یابدآخرش لانه کرد تا به

رفت و دوباره بر زمین چوبی‌چوبی به آسمان می‌دید که با تکه‌هر روز گنجشکی را می ای‌نهایت بر روی درختی که نزدیک بدو بود خانه‌جست و او باز هم آجر بر آجر نهاد و به‌می دید که برای خویشتن است، با چوب و به زحمت دستانش ساخت و در آن کودکش را جاه داد، قدر ساخت تا به نها و روزی از روزها به پیش‌همسرش را تیمار کرد و مرد باز هم ساخت، آن .دادن و در انتظار ماندن خانه داشته باشد

داشت؟

چند سال بر هم ریخت، بر روی هم گذاشت و انتظار کشید، آخرش در میان درختی با ای داشت؟های مانده بر زمین خانه‌چوب

خانه را کسی در انتظار ایستاد، آنگاه که ساخت گوشش را کشید و به بیرون انداخت، مرد ها را به دوش و در دستان کسی گذاشت که آخرش کلید به‌های ساخته در این سال‌تمام شکلات ها را به‌دستش دهد و حالا او رفته است، او هزاران کلید را با خود برده است. او تمام شکلات ،دانم در کایروس و یا حتی دیرتر برده است‌ای دورتر برده است، نمی‌خانه

فروخته است، خریده است، تجارت و انسداد کرده است

سازی است، او همانی است که بر زن تاخت، اوی بزرگ شکلات‌او حالا صاحب کارخانه را دزد خواند و دزد در درک وامانده است و ارباب باز هم خواهد ساخت، هر ماه چند کیلو .شکلات خواهد داشت، چند کلید خواهد ساخت و چند عمر را خواهد بافت

وارد خواند و او را به پیمانی فرا قسم دادهر سه در درک بودند که زن رو به مرد تازه:

دهی مرا به فرزندم بدهی، ما را در میان ظرفی بگذارقول می.

ام شما در کار ساختمانید، درست است؟شنیده

شود مرا در ظرف رنگی گچی سیمانی چیزی بریزید؟می

ی ماهای کارخانه‌قول دهید بسته را شکیل کنید، همتای بسته.

سازندها را می‌ها بهترین شکلات‌آن.

شد وگفت مرد متواری از خانواده بیشتر آب می‌در حالی که زن داشت با آب و تاب می بیشتر در حال ریختن بود با فریادی رو به مرد خواند:

مرا هم در همان ظرف بریز و به فرزندم ده، او دیگر نباید شربت سینه در نانش بخورد، بوی دهی مرا به او بدهی؟کنند. قول می‌اش می‌ها مسخره‌فهمد و بچه‌گندش را مدرسه می

من ۸۰ کیلو هستم، من بدل به ۸۰ کیلو شکلات خواهم شد.

شوند؟ها چند بسته شکلات می‌راستی کراتوس هر کدام از این

هر گاو چند بسته شکلات است؟

هر کارگر چند بسته؟

خود تو چند بسته شکلات خواهی شد؟

زن با لبانی سیاه، صورتی ورم کرده، زیر چشمان گود بر روی زمین آب شد و ریخت، کسی ها راساز، شاید او هم دانسته بود که باید شکلات‌ها را در ظرف کرد، شاید همان مرد خانه‌آن ای‌ها کارخانه‌بردارد و در میان ظرف برای خود کند، شاید او هم دانست اگر با این شکلات اش خواهند گشت که تکه‌کنند و به دنبال دزدان در کارخانه‌بسازد فردا همه او را ستایش می شکلاتی دزدیده است.

ی من است‌گویی لورا این چرخه چرخه‌راست می،

ارزشان، از بین روند،ام. باید این بی‌جولانگاه من است، من آن را ساخته و این نظم را آفریده ام‌من دزدی را نکوهیده.

ملاک را پیشرفتن بدار و در میانش بدزد.

دزدی هم راهی است برای پیشرفتن.

های عبث را به تو داده است؟چه کس این ارزش

ساختمان این اخلاق شما چند است؟

.بگویید آن را بخریم

.بالیچه تو بر آن میزرخرید ما است آن

.امدار آنان را نکوهیدهمن حماقت دنباله

اگر آنان ۳۰ سال بر جای خود مانده و آرزوی شکلات و خانه دارند بر من حرجی نیست. .اند، آنان راه را به پیش خواهند بردفرزندان باهوشم را ببین، آنان که از مغز استفاده کرده

کرّاتوس بزرگ اگر پیشرفت را نخواهیم چه؟

.خوانی دست یابیمخواهیم به جایی والا که تو آن را والا میما نمی

.چه عجب دهان باز کردی و نالیدی

.خواهیددرک که نمیبه

ها را چه به پیشرفتن؟اصلاً احمق

.کندشعوری که مدام ناله میپیشرفت برای نوعِ خردمند جانان است، نه هر احمق بی

.درک پیشرفت نکنید اما ناله هم نکنیدبه

ها باید براده شوند، شکلات شوند، هر گِلی کهمن باید ادامه دهم تا تو بدانی چرا این جان .خواهند شوند. باید بدانی که حذف شدن خود یک هدف مقدس در نظم من استمی

ای است که فرزندان باهوشمِی اجارههای مفلوک. این همان طویلهبنگر لورا به این جان اند. مکانی که در آن بقا خود یک بدهی دائمی است. تو برای بقا باید اعتبار کسب کنی وساخته .همه اعتبار در بدهکار ماندن تو است

.فهمیدسوی شما مفلوکان گسیل کردم و نمیاین هم یکی از همان نعمات من است که به

ثبات یک طراحی ساده است. قیمت را بالا ببر تا جان ناگزیر شودنشینی بیاین بازی اجاره .بیشتر بدود. خب ما باید پیشرفت کنیم

خواهی ما در جا بزنیم و همتای دوستان چهارپای تو زندگی را در نشخوار پیش بریم؟می

خواهیم و برای فشارخواهیم، برای کار بیشتر فشار بیشتر میما برای پیشرفتن کار بیشتر می

ی کمتر و اجاره بیشتر در نهایت چه خواهد ساخت؟خواهیم. خانه‌بیشتر خانه کمتر می

خواهی باز ناله کنی و برایم داستانی این بار از آجر بسازی؟ای کودن می

ام را خواهند ساخت و من دست در دستان ماه دنیا را دوباره تکانی خواهم‌آجرهای من مناره داد. ماه هم برای من است، هر چه در این دنیا است برای من است.

بینی؟های اشتراکی را می‌اتاق

شود. این‌ها برای تراکم وحشت است. تراکمی که هر لحظه با اخراج ناگهانی تهدید می‌این کند. ریشه در پایبندی به نظم است،یک نظم معلق است که جان را از ریشه داشتن محروم می خواهی ریشه کنی؟می

که در این نظم خود را نشناخته که با من است مالک و دارا است. آن‌داستان باش. آن‌با من هم و در رکاب من پای نگذاشت محکوم به این تاراج جان خویشتن است.

انتخاب با تو است.

گزینی؟کنندگان باشی یا نهایت راه درست را برمی‌خواهی با وحشت‌می

نگری؟های کوچک می‌به بدهی

دزدند. وام گرفتن برای لقمه نان یاهای کوچک مالی اعتبار را از جان می‌دنده‌بله این چرخ های سنگین زنجیرهایی‌کمی دارو یعنی جان یک گام از پیشرفت عقب است و در نهایت بهره ها فقر را از یک‌کنند. این بدهی‌هستند که او را به فروشگاه محلی و در نهایت به من متصل می کنند؛ یک طراحی زیبا که حاصل ذهن فرّار کراتوس بزرگ،وضعیت به یک ساختار تبدیل می فرزندان خَلف هوشمند و روح بزرگ بازار است.

گویم‌فروشی، من می‌گویی تن‌فروش رابطه برای بقا، یک تجارت عالی است. تو می چه را که برایش باقی مانده است. بدن و وابستگی مالی این‌فروشد آن‌ی زیستی. جان می‌معامله یک اجبار هوشمندانه است. زیرا جان با این فروش دیگر یک مدعی نیست بلکه یک ابزار قابل تصرف است. او خود را به یک کالا بدل کرده تا زنده بماند و این دقیقاً همان چیزی است که خواستم، یعنی از ابتدا این راه را پرداختم و در نهایت برداشتم‌من می.

کنی که به من تبریک بگویی داری باز هم غرولند می‌عوض این.

کنیم.کنیم. خارجی هم می‌باشد. دنیا برای ما است و ما در کایروس مهاجرت داخلی هم می کلاً مهاجرت دوست داریم. چرا؟

برای کار.

هاکار، لورا. این یعنی حذف ریشه.

های کارگری محبوس شود. این‌جان را از حاشیه به مرکز فرا خوانده است تا در خوابگاه اند، با چاشنی مکر آرزو و میل. این اسباب‌ها برای پروراندن آنان است که از کار افتاده‌خوابگاه از او کارگری خواهد ساخت مطیع و حال تو این را جمع با مهاجرتی کن که برای کار بود.

مانند کراتوس بزرگ‌به از این آشپزی بی‌به.

او دیگر خانه ندارد، ریشه ندارد. او بدون خانه و خانواده هیچ چیز نیست. او یک عنصر سیّار جایی و حذف در هر لحظه‌است. آماده برای جابه.

ی من است‌چه بخواهم کار خواهد کرد و این ابداع دوباره‌حالا او هر آن.

ی روزانه برای‌ثبات اوج بازی هوشمندانه است. جان در یک مسابقه‌کارهای روزمزدی بی ای و هیچ ضمانتی گرفتن کار. هیچ بیمه،

سرعت‌تر را به‌رقابت بر سر یک روز زیستن. این یک غربال بیولوژیک است که ضعیف هایی هستند که تنها یک فریاد در بازار برایشان سهمی از زندگی تعیین‌کند. اینان همان‌حذف می کند نه یک قرارداد بلندمدت. اینان خود را به بهایی ناچیز هر روز خواهند فروخت و من توان‌می زمینی و پیاز تازه بیاورم و از جلای آنان به‌این را خواهم داشت تا در بازار خود هر روز سیب خود ببالَم.

دانی او نهایتش مرا به ماه خواهدی من نگاه کردی، به شکوه و جلالش. می‌راستی به مناره بینی‌رساند. او برای من ساخته شد و راستی می،

ها و تمام دنیاها، تمام سال‌خوردند، مثل تمام روزها، تمام ماه‌ها می‌آن.

چه ازخورند و در میان عاج برج بزرگ من برای رسیدن به ماه، از زیر مناره آن‌همیشه می خوابان بود، از کارگران بود را تکه خواهند کرد و به بالا خواهند رساند.بردگان بود، از کارتن های‌ها گوشت تن هم را خواهند خورد و مناره را بیشتر نگاه خواهند داشت. آنان به استخوان‌آن شان این مناره را بالاتر خواهند برد. فرمان خواهم داد تا گوشت دریده استخوان را بدل‌خردشده هابه بنا کنند، بنایی بسازند از آجر تن مردمان در میان کایروس، از دل تمام توده

این بنا باید مرا به سرمنزل بزرگم ماه تابان برساند، که قدرت در دل آن در انتظار من است، او خوابگی را تنها در ماه به من قول داد و باید بدو برسم و این آخرین پیکار است‌هم.

دانم باز ناله خواهی زد و از غذای مسموم خواهی گفت، از دارو وحالا که از غذا گفتیم می ای است برای‌ها برساخته‌نبودش خواهی خواند و من خیالت را راحت خواهم کرد. تمام این نظم .پیشرفتن بیشتر و بهتر این نظام شکوهمند

فروپاشی تغذیه و سلامت یک خودحذفی تدریجی است. غذای فاسد و حذف دارو این سپارد. من نیازی به شلاق‌کند و به سَم می‌یعنی جان دارد خودش را آهسته آهسته کوچک می صدا و بدون هزینه‌ندارم فقر خودش بهترین شلاق است. مرگ خاموش در طویله یعنی پایان بی .برای نظام

،برای تعادل قدرت بارها باری را به دریا خواهیم ریخت، آتش خواهیم زد

اند، توقع داری انگیزه مال اندوزان را به پای شکم گرسنه جماعتی پاپتی‌به درک که گشنه قربانی کنم؟

ای لوراتو دیوانه

.فروش کودکان برای پرداخت بدهی

.باز دلت سوخت

،روندآن فرزندان کوچک که به بازار و کارخانه می

وای که چه خواهند شد و دوباره ناله خواهی کرد، اما بیا و از این مترسک ساخته به دلت .ای به واقعیات بنگردور باش و ذره

ی یک‌ی کودک ارزشی ندارد اگر بقای امروز مرا تضمین کند. این کودکان اجاره‌آینده ی منصفانه است. من زندگی والدین را باروز زیستن پدر و مادرشان هستند. این یک مبادله .کنم‌ی فرزند تضمین می‌حذف آینده

ها انتخاب خود مادران و پدران است، آنان خود به میدانی آمده تا به حذف فرزندشان،این خواهی کتاب اخلاقت را برون‌خویشتن زیست کنند و این واقع جهان است، حالا تو باز می .سیرتی نهفته به جانمان بخوانی‌آوری و برای ما از این زشت

اگر لورا یک نوشته به دستت دهم و در آن اعتراف کنم که بدترین بدان، شیطان مجسم و حال خود رها خواهی کرد؟خوترین دوران هستم، ما را به‌زشت

.ها هستی‌تر از این حرف‌کنی، تو چسبنده‌دانم نمی‌می

چه؟

ما نبود خواهیم شد. این درد گریبان خودمان را خواهد گرفت؟

فکر بودیباشد بگذار بگیرد، ممنون که به.

دانم چندین بار طول و دراز به میان شبکیه و در خواب و بیدار برایم تصویر ساختی و هرمی اش منتظر نشستی تا در من چیزی تکان بخوردبار به ارائه.

خواهی؟کنند، چه می‌کنند. آری می‌وا مصیبتا، جان را به بها درمان می

اند؟دنیا آمده‌مانند تو دیوانه و مَشَنگ به‌کنی همه به‌فکر می

این چرخه برای چرخیدن نیازمند چرخاندن است، باید درون آن بنزین بریزی.

ای؟بنزین دیده‌تا کنون ماشین بی

الناس به گردش خواهد آوردسوخت. این ماشین را همین پول عوام.

هر که بیشتر دارد خدمات بیشتر خواهد داشت.

خاطر نداشتن بهایش کشید.ام، دکتری که دست برد و بخیه صورت دختری را به‌آری شنیده نفع بشریت گام برداشته است، او همانی است که با این‌او فرزند بااستعداد و دانای من است. او به نگاه بلند در برابر ریختن این ساختمان ایستاد.

دادی، غذاکردی، دارو می‌هیچ رونقی عمل می‌اگر تو دیوانه را آنجا کاشته بودم، همه را بی دادی‌خوراندی و نهایتاً خانه می‌می.

آوردی؟خب دیوانه این پول را از کجا می

درست است که ما حکومت داریم، اما مگر حکومت تا کجا دستان بازی خواهد داشت؟

دانم توقعت این است که ما بیاییم و این مال در میانه را، برای بهروزی جمعی هزینه کنیم.می ای به چه روی مردمانی بیشتر خلاقیت خواهند کرد، چه کسی چرخ را خواهدبعد از خود پرسیده چرخاند، پیشرفت چگونه میسر است؟

ای؟ها فکر کرده‌به این

دانم فرزند سرخ من چنین راهی را پیش برد، اما او هم برای رسیدن به ماهی در پیش بود،می داستان با من‌او هم تمام اینان را به جنازه بر هم گماشت تا نهایتاً ماه را در آغوش بگیرد. او هم هم است، او خود من است، او فرزند من است.

هزینه کرد تاداند باید چه کند و درمان و آموختن را به نهایت در میان جماعتی بی‌او می

خویشتن به بالای بلندی مناره بخوابند و ماه را برای او کنند. تنها بدینجا راه نداشت، تا کنون از ای؟ازدیاد مریضان و نبود پزشکی برای درمان شنیده

شش ماهی طول کشید تا مردی که سرطان داشت دکتر را ببیند، در حقیقت او در روز ام او را معاینه کنم. او سرطان‌شد. نگران نباش من قول داده‌خاکسپاری سه ماه دیگر نوبتش می ،ندارد، او از ترس دق کرد و مُرد

.کم سرطان او را نکشت‌خیالت راحت. دست

دارو ساختند؟دانی مرگ او را چگونه فریاد خواندند و بر مردم نوش‌می

او در راهی شهید شد که فردایی را به پیش برد، او را بدل به قهرمانی کردند، که داروی ای ساخته است و در میان این ساختن و به آزمایش بسیار ناگاه جان آزرد و مردتازه

گونه هر روز در ندایی که صدای من است، در کوچه و برزن خواهند خواند، همه‌همه را این برای من است. ندا و صدا در چشمان من است و من در میان آن تصویر مردمان را به فقری فرا ای خواهند داد تا بیشتر بدانند فقر بخشی‌خوانم، که عادی و طبیعی است. هر روز تصویر تازه‌می اند که فقر هم زندگی است، همه زندگی است، اصولاً زندگی‌از زیستن است و آنان بیشتر دانسته .اندقدر برایشان خوانده که همه باور کرده‌تکرار آن‌چیزی فراتر از آن نخواهد داشت و به

شناسی اما فکر کنم دلت‌من از فرزند نفرت با لباس قرمزرنگ خواندم و تو او را خوب می .برایش تنگ است، فکر کنم یاد او افتادی و حالا برایت از او خواهم خواند

ی مسکن دولتی، این بازی جدید است. دیگر بحث اجاره نیست بلکه بحث کنترل‌سهمیه ی واحد است که‌های حزبی تنها یک شمارنده‌های اشتراکی و خوابگاه‌مطلق است. جان در اتاق فرستند که حزب به او نیاز دارد، اصولاً فرزندامکان انتخاب محل زیستن ندارد. او را به جایی می آید، او معتاد به نظم دادن است، او آن خواهد کرد که‌قرمزرنگ من از نظم بیشتر، خوشش می .مو بر درزش نخواهی دید

،کنترل

.کنترل کلید بر دستان فرزند برومند من است

ی غذایی محدود و قطع‌کنترل مصرف انرژی و غذا یک ابزار فرماندهی روزانه است. سهمیه تواند آسوده باشد. او همیشه وابسته و ترسان‌برق در ساعات خاص این یعنی جان هیچگاه نمی .است

ریزی کند. او بایدسازی یعنی جان حق ندارد برای فردای خود برنامه‌ممنوعیت ذخیره روز در برابر حزب زانو بزندروزبه.

داندفرمان را بگیرد، به پیش رود و آن کند که می.

مالکیت شخصی در کار نیست، اما تا دلت بخواهد مالکیت در میان است. مالکیت دولت، مالکیت فرماندار، بخشدار، دهیار، و مالک مالکان، پیشوا.

این یک حذف هوشمندانه است. اگر جان وسایل شخصی و دارایی اضافی نداشته باشد کنیم وهای اضافی را ضبط می‌دلبستگی نخواهد داشت و دلبستگی یعنی ضعف. ما تمام دارایی دهیم تا تنها مالکیت او وابستگی به حزب باشد. و درجان را در فضای کاملاً اشتراکی زندگی می انتها صاحب کیست؟

صاحب آنی است که همه بدو وابسته اند.

وابستگی کامل به حزب برای بقا این همان زنجیر نامرئی است. کارت حزبی برای دریافت هایی که در چرخ نفرت فعال نیستند غیرفعال خوانده‌غذا و اجبار به حضور در جلسات. جان شوند. این یک مکانیزم ساده است‌شوند و از سیستم حذف می‌می:

کار کن یا بمیر.

ای؟فقر هم موتوری محرکه است. گرسنگی را دیده

ایم‌چه توانی در خود دارد، ما فقر را بدل به آن موتور قدرتمند کرده.

کنی؟لورا به هوش من حسد می

ترین باهوشانم، من خالق هوش هستم‌دانم، من باهوش‌می.

رویم مهاجرت هماره نکوهیده است. چرا؟در میان فرزندان سرخ

اش مجوزممنوعیت مهاجرت یعنی حبس جغرافیایی جان. باید برای خروج از محل زندگی کنیم تا هیچ کس نتواند از چشمان حزب‌ها را ثبت می‌داشته باشد. ما تمام مسیر حرکت جان پنهان شود. این کنترل کامل بر جان است، بر زندگی و زیستن است و ما بدین کنترل دمادم نیازمندیم.

روی من کمی وسواس دارد، او مجبور به نظمی بی انتها است و دوست‌گفتم که فرزند سرخ گونه فروپاشی سلامت روانی‌دارد همه را همتای خود کند. او روان انسان را دوست دارد و این یک هدف جانبی است. داروهای اجباری و جلسات بازآفرینی ذهنی برای حذف هر گونه تفکر

مخالف.

ای؟حال تسلاپام خوردهتا به

فکر کردنت ببندد تا دهانت برای همیشه بسته شود.تواند زنجیری به‌ثبات که می‌این افیون بی قدر تسلاپام بخورم تا نهایتاً تو خاموش شوی، دیگر تصویری نسازی و دهانت‌دهم آن‌قول می برای همیشه بسته بماند.

چه رسانه است همه در پیش خواهند بود تا دراز کودکان کار تا درمان ایدئولوژیک تا آن رویم همه را بر آن کند تا بدانند،دستان فرزند سرخ‌نهایت در این دوار گردون ساخته به خدای دنیا کیست‌یگانه.

ای؟تا کنون به سرزمین سرخ فرزندم رفته

مانند، همه همتای سرور خودای برای خود سلطنتی دارد بی‌او در میان کایروس در کناره بینند، که اگر باری به نزدشان‌قدر مدام تصویر او را می‌هستند، در آرزوی دیدن او هستند، آن شمارندهای بی‌بینی همه یک تن در لباس‌باشی، می.

از کودکی مدام خواهند دید، خواهند کرد، در پیش خواهند بود تا در نهایت به درمانی مداوم و نامقطع همه بدل به اویی شوند که تصویرش هزاران بار در رسانه خوانده شده است.

آنجا لباس یکتا خواهد بود. غذا یکسان خواهد بود. حتی مو را هم همتای او خواهند زد. همه گونه که در تمام کایروس آرزوی همه رسیدن به جایگاه وآرزو دارند همتای او باشند همان منزلت من است.

شماری را در بند به نزد خود بر پای خویش بخواباند و برداند چگونه بی‌رویم می‌فرزند سرخ آنان، بر کُلّ آنان سوار و ماه را در آغوش گیرد.

من خواهم رفت. من او را خواهم دید. او مدام برایم آواز سحرآلود خود را خوانده است.

ام‌کراتوس به نزد من بیا، من برای تو مهیا شده.

من صدای دیو قدرت را در حالی که دامنی بر پا دارد و پاها را رو هم انداخته و از میان آن شنوم‌دهد و لبان را غنچه کرده است می‌دستان را تکان می.

ی من کامل است‌خواند، او روی ماه نشسته و مناره‌او مرا به خود می.

فرزندم پیش از بالا رفتن به نزدم آمد و در گوشم خواند:

ایم و مناره قدرت لازم برای ابهت شما را نداردپدر بهتر است بالا نروید، هنوز به ماه نرسیده.

ترین بزرگان‌من بزرگ هستم، بزرگ.

آری درست است، من به هر چیز، ترین آن هستم و حال،ترین این دنیا در حال رسیدن بر ماه صحنش قدرت را پاره پاره کنداست تا به.

اش خواهم کرد. اومزه‌دندان خواهم کشید و در زیر دندان مزه‌دست خواهم رسید، به‌او را به ی دنیا است‌همه.

تمام وجود من. هر چه هستی و تاروپود مرا به هم درآمیخته است.

بینم، بوی دنیا در نگاه او است و من شتابان به سوی ماه در حالی که بند بند تن او را می‌همه روم‌پیش می‌کنم و در تمنای آن هستم به‌می.

ی کودکان زیر پای من است، از روی همه‌خوابان و جنازه‌استخوان کولبران، گوشت کارتن بالا خواهم رفت، باز هم راه را به پیش خواهم برد. این لاجانان به تن خود این مسیر را هموار خواهند کرد.

سنگینی تنم یک به یک وجودشان را خردتر خواهد کرد، هر بار که پای بر صورتی گذاشتم عقلان، بیماران،او له شد و در خود رفت. از همه خواهم گذشت، از روی تمام معیوبان، بی اندناکارآمدان، از روی همه خواهم گذشت، در حالی که به زیر پای من مچاله و خرد مانده.

تن یکایک کارمندان، معلّمان، پرستاران مأمنی برای پای من خواهد بود، با خون، تن، جان و هر چه در وجودشان است مرا راه خواهند داد و من ماه را بیشتر خواهم دید.

بینم، چشمانِی قدرت را در میان دامنش می‌او نزدیک من است، من پای بازشده خواند، باید در کنار او باشم‌خود فرا می‌کند و به‌آلودش مرا نگاه می‌شهوت.

ام، از متخصصان تا پزشکان، از اربابان تا فرماندهان، ازحالا که به نزدیک نوک مناره رسیده ای در حالی که گوشت تن‌اند، آنان به نوک قله‌دهیاران تا پیشوایان همه در حال خوردن گرد برگیرند، ران تن کودکی دوره‌خورند، گاز می‌شماری از پیشتران را بر دست دارند می‌بی زند و از بلندای آن به جهان خواهد نگریست‌دهان پیشوا است، او را گاز می.

جهانی که او هم مالک آن شده است.

کنم و ماه را به دست‌ام دست بلند می‌در حالی که همه در هم جمع من بر روی آنان ایستاده خواهم گرفت.

.ماه دور است. بسیار دور است

:کندریزد و مرا صدا می‌کند، عشوه می‌قدرت خودش را لوس می

آیی؟کراتوس من منتظرت هستم، به نزد من نمی

شماران ازام و زیر پایم را خرمنی از جان بی‌در خوابو بیداری که بر نوک هرم مناره ایستاده .پرم‌اند به آسمان می‌حیوان تا کودکان از فقیران تا دارایان پر کرده

.ماه برای من است. قدرت از آن من است

.لیکن جاذبه با من نیست. فضا مرا دوست ندارد. فیزیک از من بیزار است

ام که در حال‌ای خورده‌اینان نظم خود را دارند و من در میان نظمم با صورت به روی مناره .فروپاشی است

اند. اخورند و یک به یک بر زمین افتاده‌همه به روی هم می

.ین بار نخستش اربابان بر زمین خواهند خورد

بینی؟متلاشی شدن صورتشان بر زمین را می

لورا خوشحالی؟

آیا کینه و نفرت تو از مرگ اینان آرام شده است؟

لب دارد و هربیند، لبخند به‌ای ایستاده و زمین خوردن آنان را می‌رویم در گوشه‌فرزند سرخ .بیندچه از کوفته شدن آنان است را می

های مداوم صورت فرزندشوند و در این تکانه‌خورند و از زمین دوباره بلند می‌محکم می .خود شد و چشمانش را بست‌بینم که برای چند لحظه از خود بی‌خویم را می‌نفرین

من خیس شدن لباسش را دیدم و خویشتن در حالی که به چشمان قدرت در میان ماه .زمین خوردن بودم شلوارم آرام خیس شد و جهان دوباره چرخیدنگریستم و در حال به‌می

وَرَم

.امآشفتگی کایروس را برداشت و من از پای ننشسته

شمار از اربابان برراستش را بخواهی لورا کمی لرزه به دلم افتاد آنجایی که با صورت بی زمین‌مایگان و فقرا، این فرودستان ناچیز از به‌زمین کوفته شدند، آنجا که معلولان و معیوبان، بی .خوردن ایشان شادمان شدند، کمی دلم لرزید

دادی؟دندان کشیده شدن اربابان را نشان می‌تو بودی که دوباره برایم تصاویری از فردا و به

رویم کرد؟همتای آنان که فرزند سرخ

قطارانش بود، فوجی او و هم‌دانم او دوست داشت و در میدان کایروس آنجایی که لانه‌می دار کشیدند و در آتش سوزاندند و تو باز برایم آن تصاویرفوج ثروتمندان را به گلوله بستند، به شمار مردمی که از دیدن، ماندن و لمس کردن این روزگاران عاصی بر جای‌سازی، از بی‌را می .اندمانده

تو تصویر زمخت آنان را دمادم به من نشان دادی و باری از این فرجام بر خود اندیشیدم، .لیک من کراتوس بزرگ، خدای خدایگانم

تر کرده است، هر زنجیر بر دستان من‌سخت‌چه دیگران به دیدنش درمانده شدند مرا جان‌آن .بدل به چوب فرمانروایی خواهد شد

کس توان حصر کردن مرا دارد؟

کسی توان کشتن مرا دارد؟

ام، آری مرگی که از نداشتن تراویده است، از فقر سرچشمه گرفت و ازمن مرگ را آفریده .امچه داشتن بود را هم من آفریده‌نداشتن میدان داشت، آن

دانی، معنای مرگ چیست؟می

،آفرین، فقدان زندگی و من فقدانی در برابرم کارگر نخواهد بود

،آفرینم‌من فقدان را می

های خرد و کلان دنیا در دستان من است و او بر روی من تابیدتمام فقدان.

گویم، او بدکاره است، او شرافت و نجابتی در خود ندارد و برای همه خودماه لکّاته را نمی را ملوس کرده است، من دیگر به او کاری نخواهم داشت و بر قدرت خواندم که اگر بار دیگری خواستی تا یکدیگر را ببینیم و با هم معاشرت کنیم سمت ماه مرو.

آنجا دیگر جای من نیست، حالا او برای من خواهد بود، او دوباره مرا سامان خواهد داد، اویی که دوباره این خرمن کوفته را بر پای خواهد کرد، دوباره این بنای ریخته را خواهد ساخت، این بار مناره ماه را به زانو در خواهد آورد و معمار این جهان من، او است.

ها است، اوچشم و فرزند خَلف من است، او فراتر از این‌آغاز است، پایان است، او مرد سرمه داند وی اشکال را دیده است، می‌ی کوفته بر زمین را دوباره سرپا کند، او که همه‌آمده تا مناره این بار برآمده تا دوباره همه چیز را بیافریند، او آفریدگار راه کبیر من است.

مثالم در حالی که ردایی بلند بر تن داشت، صورتش را آراسته وروی و بی‌پیامبر آوَر، خوش داشت، این مهندس خبره و متخصص‌جا را بر می‌ها را از ته تراشیده بود، بوی عطرش همه‌ریش در میان کایروس ایستاده است.

داند از این رنجش در میان زورمندان، آنان از در میان مناره بودن و بر زمین کوفته‌آری می اند، آنان در تمنای راهی برآمده تا بر من بشورند؟شدن نالان

بشورند،

بشورید، ببینم کجا را خواهید گرفت، کجا را سامان خواهید داد، بشورید و بر من بکوبید تا نهایتش را به چشم ببینید.

گونه نداگونه نگفت و به نزد جماعت زورمندان رفت، او آنان را این‌اما پیامبر راستینم این داد:

ی ما شیفتگان اوییم. جز این است؟ شما درپیالگان قدرت، همه‌دوستان، همراهان و هم شوید؟آرزوی وصال او دیوانه نمی

هاداران زیر گریه زد و با صدای بلند نام فرزند و همسرش را خواند. آن‌یکی از جمع سرمایه از مناره به زمین و در میان میلگردی که فرزندم برای استحکام بنا کاشته بود فرو رفتند و پیچیدند دانست‌برد و پیامبرم داستان او را می‌و حال او با ناله و داد و فریاد نام آنان را می.

آنگاه آرام و با ندایی طمأنینه رو به مرد کرد و خواند:

ات امن است، آنان دراین رنج پایان خواهد داشت برادر، کراتوس با تو است، جای خانواده خورند، اما تو هنوز در این جهان مانده و باید زندگی کنی، فراتر از زیستن توکنار خدا روزی می پیش بری، جز این است؟باید این چرخ را به

هنوز او زمانی برای پاسخ نداشت که پیامبرم با دست زدن در آسمان جماعتی را قطار به میان چشم از دیاری بسیار دور آورده بود، زنان باشمار زنان زیبایی که مرد سرمه‌گسیل کرد، از بی مانند جگرخوارگان او همه را به‌مانند ستارگان و لبانی به‌مانند شکلات، چشمانی به‌پوستی به غنیمت آورده بود.

آلودش نگاهش به زنی‌ریخت برای باری از میان چشمان اشک‌مرد در حالی که اشک می داشت، نگاهش خیره مانده بود، اشک در چشمش‌ای رسیده‌ی هندوانه‌اندازه‌افتاد که باسنی به ایستاده بود. پیامبر با ندایی آرام به او خواند:

دستان شما است و شما فرزندان خلف اوما باید زندگی کنیم، کراتوس بزرگ چشمانش به هستید.

روی خواندمانست رو به مرد سرمه‌بعد با صدایی که به فریاد می:

گفتی، بر اینان هم بخوان‌بگو بر من چه می

فرستند وشماری بر این عبث زیستن لعن می‌ام که در میان کایروس بی‌آری سرورم من دیده در پی کندن گوری بزرگ برآمده تا همه را درون آن مدفون کنند.

روی من با فریاد خواندپیامبر خوش:

ی ما با شمایان همتا هستیم‌ما تنها یکدیگر را داریم، همه،

روی، تو که بر ما نفرین‌غره می‌روی خدای خدایگان، تو که به ما چشم‌تو نیز فرزند سرخ ی این جماعت که‌ای، تو هم جز ما کسی را نخواهی داشت. نه، تو، همه‌فرستی و نفرت داشته‌می داران، پزشکان‌خواهان، سرمایه‌اند، تمام پیشوایان، قدرتمندان، ثروت‌در ثروت و یا قدرت یگانه ی دیگران با دندانی‌پیشگان، ما تنها یکدیگر را داریم، همه‌و متخصصان، همه فرمانداران، سیاست کشند تا ما از هم دور و بر کراتوس بزرگ‌اند، آنان انتظار روزی را می‌تیز در کمین ما نشسته ها خواهند پیچاندندان خواهند جوید و به میان کارخانه و خانه‌خیانت کنیم، همه را به.

خواهید بپیچید؟می

بیایید، بیایید در آغوش این لعبتان بپیچید.

مرده و کودک در میلگرداش تمام نشده بود که در همان اوصاف مرد زن‌هنوز جمله ای از وسط قاچ داد و خوردمانند هندوانه‌ای را به‌گذاشته، زن با باسن هندوانه.

اما پیامبرم کارش در اینجا خاتمه نیافت و راهش تازه فزونی کرد، همه را فرمان دادم تا در برابر او بنشینند و به دهانش گوش فرا دهند،

ی من است، او تجمیع تمام افکار من است،امر او امر من است، همتای من است، او یگانه ی تمام این سالیان مکر و خواستن، میل و داشتن در وجود اویی است که من نامش راجوهره نامم‌پیامبر زور می.

زور در کایروس با سیمایی که تازه بر خود انگاشته در حال جولان دادن است، او با سیمایی هایی بلند، موهایی ژولیده، لباسی پاره و صورتی زخمی درمانند فرودستان، با ریش‌ژنده به درخشد، او ماه من بر زمین است، اودارد، او مبدل بدین سیما همچون ماه می‌میانشان گام برمی ی من بر زمین است، او حال آمده تا بدین طریقت تازه دنیا را دوباره کندمناره‌یگانه.

ای؟دیگر نیازی به روزگاران پیشتر نیست، لورا صدای خود را در دهان او شنیده

کشد، حتی او باری پای دردمندی را بوسید،او فقرا را دوست دارد، او بر صورتشان دست می شمار ازروی بی‌داند درست دنیا کجا است، در میدان روبه‌او برای همین در میدان است، او می خواندمایگان می‌بی:

کراتوس با شما است، او شما را دوست دارد، او در کنار شما خواهد بود.

ناراحتم، بسیار ناراحتم، نام من در کنار این آلودگان برایم ناخوشایند و نامیمون است، لیکن گونه کردداند باید چه کرد و این‌ماه زیبای من، پیامبر زور می.

در میادین هر روز برایشان از بزرگی رسیدن به جاه گفت، او خواند که این سیر در نهایت ی ما کراتوس هستیم. او بدین طریقت دوباره همه چیز را بنایی‌کراتوسی را خواهد ساخت، همه ای از کراتوس نام گیرند، همه خود را کراتوس خواهند دید و برای‌کرد که در دلش هر تن قطره راهبر در برابرشان راهنمای خواهد بودرسیدن بدو باید بدانند که یگانگی.

خواهید همتای خدای خدایگان خدایی کنید؟شما نمی

خواهید بر صندلی قدسی او نظری بیندازید و بر آن دستی بکشید؟شما نمی

ای به کمال ساخت تا در نهایت آسمان را منزلگاه خویش کرد وباید از خویشتن زنجیره دست بر صندلی خدا کشید.

آیا بیش از این چیزی در پیش است؟

آیا بیش از این معنایی در خویش است؟

گونه به ثروتی عظیم رسید. درکراتوس خداوند فقیران است، او همتای شما بود و روزی این میان آسمان نخستش هیچ نبود.

ای از خلا نداریم و همان تعریف از خلادانیم خلا چیست. آخر تجربه‌دانی ما نمی‌خلا. می دانستیم بوده است، اما آن روزگاران هیچ نبودچیزی است که ما ابتدا می‌هم نبود آن.

مردمان با دهانی باز به لبان زور چشم دوخته بودند که ناگاه خواند:

ای بود که‌ای زد و همه چیز پدیدار گشت، همه چیز از جرقه‌باره جرقه‌در میان آسمان به یک همه را به میان آورد.

هزاران در پیش بودند. ترس بود، خیال بود، ایمان بود، دانش بود، خواستن بود، داشتن بود و قدر نظاره کردشمار تنها و نالان آرام نظاره کرد، آن‌هزاران بودند لیک کراتوس در میان این بی تا ترس پیش از همه، همه چیز را برای خود کرد. همه نگاه بر حرکت مواج و لوندوار قدرت کردند، آخر او از ابتدا پیش از آن جرقه هم بود، خود جرقه بود، نیروی جرقه زدن بود، اصلاًمی سان باری ترس سوار برخواندند و بدین‌او باعث جرقه شد و همه بر او سوار دنیا را بر خود می دوش او رفت و همه را بر خود کرد.

اش آغازرونق بود زیرا که ایمان ترس را از خود دور کرد و پادشاهی‌دورانش کوتاه و بی شکستن که قدرتی‌شد، او شاه شاهان بود و هر بار کسی بدو آویخت، این شمایل در پیش بت بی هاچه در دوران‌ای نشست و هر بار به زیر پایش هزاران از آن‌اندرون ایمانی زیسته است بر اریکه بود یکدیگر را آویختند و پاره پاره کردند تا چند صباحی بر او بنشینند و فرمانروایی کنند.

چرخید،مقدار در میان همه می‌کراتوس بزرگ کوچک بود، در آن روزگاران خرد و بی ی ما. کراتوس بخشی از وجود ما است، او همتا و در میان ما است‌همتای همه.

افتادخواند و من رعشه به جانم می‌زور می.

از اینسان خواندن بیزارم، از تو لورا بیشتر از همه، اگر تو دهانت بسته بود ما نیاز به این همه بازی نداشتیم اما تو ناله کردی و زور، این پیامبر راستینم باید این جنازه را در خاک فرو برد و ما مانند و مانارا مستدام سازد، بی.

همتای‌گونه خواند که کراتوس کوچک در میان آن بی‌او ادامه داد. زور بر جماعت این

مانند ما بود، او قدرتی برای داشتن نداشت و هر بار کسی قدرت راهیولاهای در پی قدرت به چنگال گرفت، روزی آمدند و باران را بر او سوار ساختند، خورشید نشست و آتش همه چیز رابه رحم،دارکرد و فریادزنان همه چیز را برای خود کرد، او بی‌فرا گرفت، قانون خودش را میدان رفت، اماپیش می‌کرد و به‌برید، هر که در برابرش بود را قلع و قمع می‌سرکش، سرها را می خواند را آموخت، فرمان راچه او می‌کراتوس باز هم در اندیشه بود، او به نزد اطاعت رفت، آن چه ازدر پیش گرفت. آن روز که انسان بر اریکه نشست او را آزمون کرد و در کنارش آن قدر بالا و پایین رفت تا نهایش همه‌خواستن تا ندانستن بود را در خود خواند و به هزارتویی آن خداوندگار دنیا است، همانی است که بود و نبود راچیز را برای خود کند و امروز کراتوس یگانه چه ساخت و برساخت انسان‌دستان داشت، همانی است که والاتر از دین، انسان، قانون و هر آن‌به .است در پیش و خدا است

آخرش‌پیش رفتند و به‌مانند هزاران که در هزارتویی از مصیبت به‌جا رسید به‌او از فقر بدان .دنیایی را برای خود کردند

کنندگان را برشمار از هزاران دوندگان، هنرپیشگان، ضرب‌آنگاه پیامبرم زور تصاویر بی .روی صورتش کشید و آنان مدهوش به لبانش چشم دوختند و او را نگریستند

خواند تااند، او می‌خواند، آنان در انتظار دستور مانده‌ی در خویش را فرا می‌حالا او این توده .خواند بار برند؛ بار خواهند بردکار کنند؛ کار خواهند کرد. او می

او دیگر نیازی به اعوان و انصاری نخواهد داشت تا برای ما مصالحی بیاورند، مصالح خود ی آنان است، آنانی که برای رسیدن بدان‌آرزوی مصالح بودن خواهند کرد، حالا خدا همه .صندلی خود را مناره خواهند کرد

گونه بود؟پیشترانی این

لورا تو دیده بودی که به امر ما در پیش گردن بزنند؟

خواهند، مزد اینان تنها همین بودن در رکاب ماآری، اما آنان مزدور بودند، اینان مزد نمی است، حالا زور، پیامبر شیرینم آنان را فرا خوانده است تا خود را بخشی از این لگام ببینند و .پیش خواهند رفت و خدا شدن خود را جشن خواهند گرفت‌خواهند دید، به

داند که‌ای بر صورت خَلقش آن کودک نوپا کوبید، امروز می‌خدایی که دیروز در خانه ی من آن خواهد کرد که‌خدا است، خدایی او را برگزیده و این خداوندگار بر زمین، این خلیفه .بر گوشش آرام پیامبرم خوانده است

خواهیم،چشم بسیار او را آموخت، لیکن او به جماعتی کوتاه دست برد و ما همه را می‌سرمه خواهم وخو است، هر چه از اندرون تا بیرون است، من همه را می‌رو تا سرمه‌هر چه از سرخ .پیامبرم همه را به من داد

پیش رو و این آهن گداخته را بکوب، چکش‌باری یکی از آهنگران را فرا خواند و گفت به .مانند هندوانه داشت پخش بر زمین کردآهنگر بالا رفت و مردی را در آغوش زنی که باسنی به

خواند که شک برادر مرگ است و به مرگ‌پیامبرم از شک و تردید بیزار است، او می بیلی در پشت، مهندس‌چکشی در دست، کشاورز به‌جولان بودن نخواهد داد و آهنگر به .سرنگی در خویش، آنان را حذف خواهند کردپرگاری در جیب و دکتر به‌به

چه در دست دارند، با سرنگ زیر پوست فرزندشان هم خواهند برد و سم راهمانان با آن تزریق کرده در انتظار لبخند من پیش از من پیامبر زور خواهند نشست و از خندیدنش مست خواهند شد و اگر زور ناگاه امری داد، فرمانی برد و ندایش آسمان را پر کرد، سرنگ را پزشک قدر محکم فشار خواهد داد تا پیش از رسیدن سم به‌به گردن خود هم فرو خواهد برد، آن .وجودش از رنج سوزن آرام گیرد

،سوزن دوست دارند

های استیجاری و باشمارشان را در میان خانه‌زین پس سوزن را بیشتر دوست دارند، من بی ها انتظارنشینند، آن‌شمار که در پی سوزنی دم درِ دکان پزشکان می‌بینم، آن زنان بی‌اعتبار می جا رد شد و به صورت آنان هم کپسولی زد تا جوان شوند،کشند تا شاید روزی پزشکی از آن‌می های استیجاری در حالی که هیچ از پیش در خاطرشان‌اند، از دل خانه‌آنان برای نمایش به میدان جا را بالا و پایین خواهند کرد، آنان در جستجوی سرنگی برآمده و تا آن راروند و همه‌نیست می خواهند دیگر چین و چروکی در میانه نباشد و در طویلهٔ سرخ‌به صورت خود فرو برند، می مست از سرنگ خواهد شدقدر سیاه‌ی فرزندم او هر روز سرنگی به بدنش خواهد برد، او آن‌خانه .که دیگر هیچ به خاطر نخواهد داشت

شمار از آنان‌ترین گَردها را به او و بی‌زور خودش برایش سرنگ خواهد خرید، او تازه دانی زور از شک بیزاراند و می‌اند، نالان شده‌خواهد داد، آنانی که شاید بیشتر احساس کرده .است

او شک کرد شاید اینان به فردایی ندایی دادند و کسانی را بیدار کردند، او بدین ندای آلوده ی گَرد باکرنش او را سرمست ندایی کندبه شک بر دستانش سرنگی خواهد داد تا هر بار به نیشه :که یک تکرار را خواهد خواند

تو هیچ نیستی.

دانند، اما این را در خود خواهند خواند نه بیرون و در میان‌هیچ نیستند، خودشان هم می دستانی خواهند سپرد که‌دیگران، آنان در آرزوی وصال من خواهند بود و در ندایی خود را به آنان را کراتوس خواهد کرد.

شاید زور در گوش او بارها خواند بدین گَرد تو کراتوس خواهی شد، شاید زن در خیابان و داندر جستجوی دکان دکتری به دنبال کراتوس شدن است، او صورت مرا ندیده است، اما می من جاودانم، مانایان که چروکی ندارند و پیری برای ما نیست، از این رو است که هر روز هر بار هایشان‌هر تن به هر سوی خود را در دالانی خواهد فشرد تا شبیه من باشد و فقر در لابلای رگ از میان تمام گَردها که چروک را صاف و مغز را آراسته است نفوذ خواهد کرد و آنان را بیشتر مریض این بیماری خواهد داشت.

هاها به دیدن و تکرار کردن‌نه آنان که هزاران از آنان نه به دوا و گَرد که در خیابان و رفتن هر بار از خود در برابر آینه خواهند پرسید کیستند؟

وار از آنان که دیگر هیچ برای خود در خویش نداردآنان کیستند، این شمایل مترسک چیست؟

اگر گَرد بود تزریق خواهند کرد، اگر ندا داد عمل خواهند برد، تنها او نیست، زور یکی است و هزاران زور در کمین خواهد بود.

مثال بنگر لورابه سیر این دوار گردون بی.

،ام‌بینی، این را هم من پدید آورده‌می

تراود و دوباره جان خواهد گرفت، باری او است که مادرش خواندی و به‌زور از روز می دست‌گوشش خواهد کوفت، زور او را در راه خواهد برد، باری از صدای شکستن استخوانی به ای در زور خواهد خواند و هر بار زور درناظمی زور خواهد بود، باری او را در میان کارخانه خواهد، در وجودش رخنه خواهد کرد و از او خواهد شدی جانش را می‌کنارهٔ او است، او همه.

ی سرخ و یا در بازاری که همه چیز برای او است خویشتن راحالا که در برابر آینه در خانه بیند که در دستان زور در بند است به خواد خواهد بالید؟می

سیمای خویشتنش بدل خواهد شد و او را بیشتر فشار خواهد داد، من صدای‌زور در پشتش به بینم که مانند خود او در آینه نشسته وهای او را در دستان پرتوان زور هر بار می‌شکستن استخوان با لبخند به نگاهش پاسخی خواهد داد.

بینی؟ها را می‌لورا، تو این

شمار که از خود بیزارند، آنان تمام آرزویشان بدل شدن به من است، من همه‌این جماعت بی من آنان معنایی نخواهند داشت و هر بار در گوششان زور، گاهی به شمایل‌چیز آنان هستم، بی جوی‌خوی و هر گاه در نگاه دردآلود خویشتن‌مانند معلمی پرتوان‌پیامبری زیباروی، باری به خواهند خواند که هیچ نیستند و همه چیز در کراتوس مانده است.

خورد، او تصاویربینم، آنجایی که زور، پیامبر راستینم در کنارم چای می‌من یکایکشان را می ام،چه را باید دیده‌را به من نشان داد، دیگر از تصاویر دردآلود تو چیزی در میانه نیست، من آن بینم که چگونه آنجایی که دانستند هیچ نیستند و همه چیز در میان دستان کراتوس ومی چه در جانشان‌پیش بودند هر بار در برابر هر تن از آن‌کراتوسیان است، آنجایی که تنها و نالان به های خورده را بالا خواهند آوردرخنه کرده بود باز پس دادند، تمام سرنگ.

یکی از خودشان در برابر دیگری بود و اگر خواند:

دوستت دارم

زیر پای له کردن خواهد بود، او دوست دارد دیگری را خار کند، خار شده‌پاسخش به اش خار است، تمام جانش به خار بدل شده و این خار لاکردار چیزی جز بریدن دراست،او همه خود نخواهد داشت.

حالا تو بنشین و مدام برایش از زیبایی گُل و در آغوش بودن بگو، آنجایی که دست بردی و به نوازشش پیش رفتی تنها بریدن دست و این رنجش دوران تو را جای خواهد داد.

نزدیکی و قرابت با من یکدیگرببینند، به‌بینم که چگونه یکدیگر را می‌بینم، می‌من آنان را می دستان کسی خواهند داد که بیشتر شبیه من‌را قضاوت خواهند کرد، آنان فوج فوج خود را به تواند برای ماهی و سالی او را مالک شود، اگر مدیرش بود، صاحب واست، اگر مادرش بود، می ای او رااش بود، معلم و ناظمش بود هر کدام به قرابت با من ذره‌اربابش بود، رئیس کارخانه گونه است، که نرینگان و مادیان برای داشتن بیشتر شبیه من خویشتن راصاحب خواهند شد و این سپارندبه آغوش زور می.

های بیرون انداخته واگر زور خودش در میدان بود خواهی دید که فوج فوج زنان با پستان چه هیچ برایشان نیست دوباره‌شماری از دیدن آن‌باسنی در دست سراغ او را خواهند گرفت و بی تر خواهند شدجریح.

داند بایدداند همه چیز کراتوس است، می‌داند هیچ است، می‌حالا در میان آینه، اویی که می

ها را فراهمتای کراتوس باشد، بارها در برابر پستان زنان ایستاد و به هزار لوندی و ناز و عشوه آن ها برای بیشتر مقربان من بود و او در آینه یکی را روی کول در برابرش‌ی پستان‌خواند و همه دیدزمین کوفت و در حالی که لبخندی از رضایت داشت و خود را بیشتر در ردای من می‌به .پستانش را گاز گرفت و کَند

دستان بیشتر زورمندان‌بینم که خود را به‌شماری را می‌هر بار لورا در میان کایروس بی اند، آنان این دوای دوران را از زورسپارند و از دادن خویشتن بدانان راضی و سرخوش مانده‌می زوران‌زوران با ناز در آغوش زور و بی‌پرسیدند و زور برایشان راز بودن را خوانده است و بی .شوندفروشند، و فروخته می‌خرند، می‌درند، می‌فراز در اسارت زور می گردن

زور در جایی مانده است در پشت سدی برای معدودی است که همه خود را بدان اند، آنانی که سد را صاحبند، در آن شنا خواهند کرد و هر بار به آفتابی ملایم بدن‌چسبانده گون درآمده ورنگ شکلات‌خشک و دوباره تن به آب خواهند زد، آنان با صورتی که حال به اندعیب مانده‌لباس با اندامی بی‌شماری مست خود خواهد کرد، در حالی که در میان آب بی‌بی در انتظار غُلام خواهند ماند، آنان او را در میان آب در حالی که دست در دستش دارند به کام .خواهند برد و فرو خواهند داد

چه دارند سیراب خواهند بود و به پشت سد توزنان به غلامان خود خواهند نگریست و از آن بینی، آنان هیچ از این دریا نخواهندهای برافروخته را می‌بینی، صورت‌دندان تیز شده را می که ناز داشت، صورتش زیبا بود، پوستش به شکلات‌داشت، تمام زور برای آنان است، آن کوتاه زمانی در سد خواهد بود و به زورمندان درخواهد آمد و این جماعت درمانست، به‌می ی‌اند اگر از دیوار بگذرند، طعمه‌دانند، دیده‌تر از دیروز می‌حرص به دیدن سد و آب هر بار تشنه .خروش آتش خواهند شد

خواهند، آخر آن خام و نارس ماندگان، زورزورمندان از میانشان نه زیبا که پُرزور را هم می ی زور را برای‌دارند غریزه زور دارند،فیزیک زور دارند و زور در انان تداعی است، و اینان همه .گونه بود که با مشعلی در دست اولی را آتش زدخود میخواهند و این

او نگهبان سد زور است، او زورمند و برادر حریصش را آتش زد، در حال سوختن برادرش گذر چند ماه بودن در این جایگاه چند برادر را سوزانده است؟دیگری را دید و حالا به

چند برادر ناتنی را سوزانده است؟

چند غیربرادر تنی را سوزانده است؟

چند خواهر را خواهد سوزاند؟

شماران که در آینه بارها خود را دیدند و آرزویشان کراتوس شدن بوداز این سد برای بی چه باقی ماند؟

ها تنها باید ببینند و حالا با همه حرصی که در جان دارند هر بار خود را بیشتر نزدیک‌آن بینم.ها کردند و به میان رود چشم دوختند، من حرص و ولع دیدن در وجود آنان را می‌دیواره بالا رفت، خواست جای او را بگیرد که بیشتر چیز ببیند، رقصیدن رااگر کسی از میانشان باری به بازی را دید، و به آخرش چه خواهد کرد؟دید، خوردن را دید، خوابیدن را دید، عشق

ها برادر هم بودند، چهار برادر که یکی در پشت‌دندان در میان گلوی برادرش را دیدم، آن دیوار و دیگری به اندرون سد به دست برادرش کشته شد.

کشند تا خویشتن ببیند، تنها سنگر برایشان دیدن است وزنند، می‌خرند، می‌بُرند، می‌از هم می ی پر تکراردیدن آنان در این تقلابینم که به‌گونه من در پی این سد بزرگ پیامبرم زور را می‌این شمار که هر بار از لای یکدیگر کسی را پاره پاره‌شادان است، او از دیدن این جماعت بی اند شادان است‌کرده.

،گویم‌سرانجامش من باز هم می

دهندجان کنی بوی گند می ذرات را جان به‌این.

ی تمام ننگ زیستن بوده و خواهند بودمایه، مایه‌این فقیران بی.

هاها، خوردن‌ها، تجاوزها، کشتن‌ی قتل‌چکد، همه‌نگاهشان کن، از دست و بالشان خون می ای در میانشان زندگی کنی؟ آیا توانی برای بودن باتوانی برای ثانیه‌همه از شر همینان است. می اینان را داری؟

ای بود با هماناگر دستت النگویی بود، با همان دست خواهند برید، اگر به چشمانت سرمه ها را، تمام زنان‌ها را، تمام اعتیاد و فروختن‌ام، تمام دزدی‌چشم برون خواهند داد و من دیده ها را، من همه را در وجود لاجان این دیوانگان‌هرجایی این شهر را، تمام فریادها و عربده زدن کنندام که حالا آرزوی کراتوس بودن می‌دیده.

کنند دنیا را برداشته است، صدایشان، نگاهشان، گفتار وبوی تعفّن آنجایی که زندگی می کردارشان همه منزجرکننده است.

خواهی برایم موعظه کنی؟چه شده لورا می

خواهی بخوانی؟چه می

ی آموزش و تعلیم ما است‌گونه کرده و ثمره‌ها را ما این‌این.

درک که ما کردیم‌به.

حالا هستند، وجود دارند،

مایگان، دزد و پابرهنه وجود دارنداین بی.

اند، که کودک خویش و دیگران‌بینم، که به کودک خود تجاوز کرده‌من هر بار اینان را می اند، که‌اند، که مواد مخدر را خرید و فروش کرده‌اند، که در خیابان عربده کشیده‌را فروخته اندخلافکار و دیوانه

جا پیچیده است، در کایروس و یای دنیای در همه‌ی آنان در همه‌آری بوی گند محله جا بوی تعفّن آنان است که دنیا را برداشته است و لوراکالیپتوس، در پرسپولیس یا انطاکیه، همه اندگونه کریه و دیوانه‌ذات این‌ها به‌دانم این‌برایم موعظه نکن، من می.

یکی از دیوانگان بر ذات در میان روستایی دور زاده گشت، روستایی که آب نداشت، برق هم نداشت، این روستا تنها بود، زیرا کسب وکاری نداشت، تابی نداشت و در نهایت تنها بود، چون بودن همیشه هست و گریزی از آن نیست.

او در میان آنان بود، آنان که هیچ بودند، معنا نداشتند و تنها بودند. پدرش هم بود، او هم تنها نشست و نگاه‌نشست، در بیابانی که چیزی برای کاشتن نبود، از صبح می‌بود اما آرام نبود، می شدکرد و او بیشتر کلافه می‌خواند، قدرت نگاهش می‌کرد. زور برایش لالایی می‌می.

شنید،کرد و ندای زور را می‌شد، «تیره» نزدیکش بود، او را نگاه می‌هر بار که کلافه می دید، در میان شلوارش‌قدرت را در لباس پسرش می.

چیز هم همانند هندوانه نبود، آخر در این روستا آبی‌باسن همسرش همتای هندوانه نبود، هیچ زمین زدبار آید اما تیره بود، او بود و در دامانش مرد باری هندوانه دید و او را به‌نبود تا هندوانه به چالی قاچ کردو در سیاه.

باردیدنش برای نخست‌تیره قاچ شدن تنش را دید، او دست بر باسن خونی خود برد و به واری دستانش را پر کرده بود و تیره چند بار رعشه بر تنش افتاد، خودش‌ترسید، خون قرمز دیوانه گاه ندوید. تنها نشست، دیگر هیچ بار از کنار کسی ردرا جمع کرد و این بار در میان حیاط هیچ ای در وجود آن را بکاود و مرد دوباره هندوانه را دید، او هرنشد تا او را ببیند و سراب هندوانه

ریخت‌قاچ کردن خون بیشتری می‌دید و هر بار به‌بار تصویری از آن هندوانه را در بدن تیره می.

گفت‌خندید و می‌مرد می:

آب هندوانه است، نترس تیره چیزی نیست.

تیره هر بار خون را بر دستانش دید و هر بار به تکاپوی کمتری خون را بیشتر دوست داشت، گرفت‌شد و او را در بر می‌او آرام تنها سرازیر می.

قدر آبی نبود تا نهایتاً روستا را دور کردند و مرد و تیره به شهری در فرا رفتند، نامش‌آن دانم، اما تیره راخوانند باز هم نمی‌دانم، شاید آن شهر را پرسپولیس می‌کایروس است، نمی بینم‌می.

به نظرت مرد به مردمان اینجا گفت که پسرم هندوانه است،

او این هندوانه را فروخت؟

دانم‌نمی.

زمین زدند و قاچ کردند، هر بار آب هندوانه بیشتر برای به‌مانند هندوانه‌اما او را هر بار به رفت و آب‌سمت آنان می‌دستش ریخت، هر بار دید و دیگر نترسید، حالا تیره بارها خودش به مزه کرد و باز هم‌خواست، او بر این آب خونین معتاد شده است، او این خون را مزه‌هندوانه می سارانی که در قلبش‌گونه بود که در میان آتش و ذوب، در دل کوه‌خواهد، و این‌از آن می سوزند، او هم سوخت‌شماری تنها می‌بی.

شناسند، اوکلفتی دارد، اندام رسیده و بزرگی دارد و مردم این شهر او را می‌حالا گردن سوزد، اما خون و هندوانه رامردی است تنومند که هر روز بیش از ۱۴ ساعت در کوره می خواند، بارها در دل آتش آنجایی که جسمی را به اندرونش فرو برد، از دلش بیرون کشید یادمی خود فرا خواند، بیرون رفت در شهر گشت و دوباره به کوره باز گشت‌آن خون او را به.

ای حرکت دوّار آنان راها دید، او هر بار در گوشه‌او لولیدن کودکان را در میان خیابان نگریست، پدرانشان کجا بودند، صاحبانشان کجا بودند، زورمندانشان کجادید و بدانان می‌می بودند، او در انتظار آنان بود، هر بار آنان را در این رفت و آمدها دید.

آیا آنان را پدری قاچ نکرده است؟

آیا ناظمی قاچ نخواهد کرد؟

ای ناز نخواهد کرد؟آیا صاحب کوره

اند قمار نخواهند کرد؟سالانی که زور دارند و بدو در آویخته‌آیا بزرگ

گردد تا اویی را بجوید که بیشتر دراو حالا با وانتی که خریده است، هر بار در شهر می انتظارش هستند، تا بیشتر شبیه خود او است، اویی که بیشتر پدری همتای تیره دارد، ناظمی همتای درد دارد، و آنگاه که جست او را بار زد، در میان وانتش خواباند و باز هم گشت.

های نارسّی که تنهاها را برای خود کرد، هندوانه‌پیش رفت تا تمام هندوانه‌قدر گشت و به‌آن ۹ سال داشتند، ۵ سال داشتند، ۱۲ سال داشتند و نرسیده در وانت او برای قاچ شدن رفتند.

اش رایکی را بر زمین کوفت و قاچش کرد، آنگاه بالای تن او ایستاد و تمام آب هندوانه اش بیرون بریزد و باری یک هندوانه‌مزه کرد. باری یکی را با دست فشار داد تا آب هندوانه‌مزه را در برابر دیگری نشاند و به بازی ترکیدن آنان را به دیگری نشان داد.

ها را قاچ کرده است و شایدحالا او آب هندوانه بسیار خورده است، بسیاری از هندوانه ها برای او است خاطرش فردایی بسازد که تمام هندوانه‌خواست تا به.

ی گران روزی‌اند. در این تقلاآخر همه کراتوس هستند، همه در پی کراتوس شدن برآمده شماری نشاندند و خواندندبند در برابر بی‌او را به:

ترکاند ودزدد، می‌ها را می‌او است که خواب را از مزرعه ما برده است، او است که هندوانه ریزدزمین می‌آبشان را به.

خواندمن همه مردم کایروس را در میانشان دیدم، خود کراتوس هم آمده بود و بر مردم می:

تکه شدن است، او را پاره کنید، زودتر قاچش دهیدوپاره کنید، او لایق تکه‌او را باید تکه.

مردمان شهر کایروس در حالی که او را بسته و در انتظار بودند یک به یک خواندند. مردی گونه خوانداش دفاع از او بود این‌که وظیفه:

ای همتای خود نهیم، او از ما نیست، او بدذات و پلیدکنم تا نام او را هندوانه‌من شرم می ی این جنون از ذات پلید او است، او را بدرید و قاچ قاچ کنیداست، همه.

اش نشسته بود و قدرت‌یکی از زنان که کودکش را قاچ داده بودند، در حالی که زور بر شانه با تیری در دست پیشانی تیره را نشانه رفته بود خواند:

زاده قاچ قاچت خواهم کردحرام

اش‌همه در انتظار قاچ کردنش بودند که تیره آرام بر جماعت در برابر در حالی که از پیشانی مزه کرد و گفت‌ریخت، خون آمده بر لبان را مزه‌سنگی که خورده بود خون می‌به:

.بودیم‌ما نباید می

.وکیل تیره او را از پشت خرخرکشان گرفت و به میدان کایروس کشاند

بینم، همه در میدان جمع شده و در انتظارند، درمن کراتوس و پیامبرش زور را هم می انتظارند و صف عظیمی از مردانی که آب در روستایشان نیست، رونق بر دنیایشان نیست، ای که از پشت به ستونی‌دهند تیره را در خود خواهند گرفت، تیره‌خواندن کراتوس بوی بد می‌به .بسته و عور است

او را عور کرده و حالا یک به یک خواهند آمد تا او را قاچ دهند و مادران، همسران، پدران، .اربابان، دردمندان، زورمندان و کراتوس فریاد خواهند زد: قاچش دهید

انحـــصار

تیره را قاچ کردیم و زور، پیامبر راستینم از دیدنش سر ذوق آمده است، او از روزمرگی و خواندنشیند می‌آید و در برابرم می‌یکنواختی بیزار است. هر بار که به نزد من می:

رود،ات سر نمی‌گیرد، حوصله‌گونه دلت نمی‌کراتوس، تو باید برای خود کاری بکنی، این خودت برس‌آخر در این زیستن نیاز به تفریح داریم، کمی به.

رویم را برای باری در خود فراخواندم، اوابتدا کلافه شدم و تمام احساس فرزند سرخ خواندنش من بیشتر در قالب فرزندم به کبودی خون‌گفت و هر بار به‌تکلف با من سخن می‌بی خود آمدم او مرا فرا خواندکردم که باز با اشارتی به‌ها رنگ عوض می‌مانده در قاچ هندوانه:

بازی با تیره را دوست نداشتی؟

شویم‌مردم هم دوست دارند، با این بازی همه آرام می.

ای، من آن را برایت دوباره خواهم ساخت تو تنها بایدحال خود رها کرده‌تو کولوسئوم را به چه برای تو است لذت ببری‌ی قدرت بنشینی و از آن‌به روی اریکه.

برد. او صحن کولوسئوم رو باز ساخت‌ی کار را زور پیش می‌ام و همه‌من نشسته.

هایش ریخته‌جای آن را بشویند و تیمار کنند، هر جا که صندلی‌نخستش فرمان داد، تا همه ها را از خاک و غبار بیرون کشیدند، زور، پیامبر راستینم بر فراز ایوان‌گاه که صندلی‌بود و آن ها به رعشه‌های شکسته پیچید، گویی که خودِ سنگ‌ایستاد و خواند، صدایش در میان ستون افتاده بودند.

های پوسیده را برچینندی سالیان را از کف صحن بزدایند، شن‌او فرمان داد تا خون خشکیده ی خون بر آن بنشیند و درتر از پیش، تا هر قطره‌هایی تازه، سرخ‌و دوباره بر زمین بریزند، شن دلش فرو رود.

ی مردان کوره بر جای نهادند، هر سنگ را بادیوارها را باز برپا کردند، هر آجر را با ناله گفت‌خندید، می‌عرق و دود بر دوش کشیدند، و زور می:

ی من به تو است‌کراتوس برایت این را خواهم ساخت، این فدیه

ی قدرت را با چوبی سیاه،های پوسیده را درید، جایگاه شاهان را از نو ساخت، اریکه‌او پرده آهنی و سرد برپا کرد، تا کراتوس بر آن بنشیند و از تماشای بازی تازه لذت برد.

مردمان را فراخواند، گفت:

های‌بیایید، اینجا آرام خواهید شد، اینجا قاچ خواهید کرد، قاچ خواهید شد، من هندوانه ام‌بسیار کاشته

های آتش، همه به سوی کولوسئوم‌ها، از کوره‌ها، از بیابان‌آنان آمدند، از کوچه شده روان شدندبازسازی.

شده دوباره در هوا نشست، و من‌ی قاچ‌ها پیچید، بوی خون و هندوانه‌صداها در میان طاق ،دیدم که چگونه بنا پس از سالیان خاموشی، دوباره به نمایش بدل شد

،نمایش زور

،نمایش خون

نمایش کراتوس.

چیزخواهان بر گیرد و آنان رانخستش به دالانی رفت تا از اربابان و بزرگان، از دارایان و همه ها بیشترین دید را خواهندها است، آن‌فرا بخواند تا در والاترین جایگاه بنشینند، صحن برای آن داشت و همه چیز را خواهند چشید.

خواندزور بر آنان می:

شور است و شورمندان‌ی امن برای گذران زیستن شما به‌ام، این خانه‌اینجا را برای شما ساخته ترین جا به‌پوست و هندوانه گوی را به زیر بغل زده بودند در نزدیک‌در حالی که زنان شکلات دیدن در کولوسئوم نشستند.

دستان‌ای در نزدیک میدان بود، نگاهی که به‌و من هم نشسته بودم، در میان عاجی که به قله بود.

زور اریکه را جایی گذاشت تا تنها من توان دیدنم بود، کسی توان دیدنم نداشت مگر ام‌آنجایی که من فرمان داده.

تابید و مرا در روشنایی‌ای از نور بر فراز اریکه کشید، نوری که تنها بر من می‌زور پرده دیدم، هر حرکت، هر نگاه، هردیدند. من همه را می‌ای از من نمی‌نشاند، اما دیگران جز سایه‌می ام و ایشان‌لرزش دستشان را، اما آنان در برابر من کور بودند، گویی که من در دل آفتاب نشسته

.پایان‌در تاریکی بی

:زور خندید و گفت

آنکه کسی بداند‌این جایگاه برای توست، تو باید ببینی و دیده نشوی، تو باید فرمان دهی بی .از کجا

ی صحن را درای مرا پوشانده بود، و همه‌و من آرام نشستم، در میان نور که همچون پرده .برابر دیدگانم گرفت

:ای که زور برایم ساخته بود و گفت‌اما در کنار دستم فرمانی بود، دکمه

ی نور کنار خواهد رفت، و همه تو را خواهند دید،هرگاه بخواهی، با فشردن این دکمه پرده .ای‌همه خواهند دانست که تو بر اریکه نشسته

ها افتاد، نور شکافت، پرده کنار رفت، و ناگاه‌من انگشت بر آن نهادم، لرزشی در دل ستون گونه که زوری جماعت مرا دیدند، فریادشان برخاست، و من در میانشان آشکار شدم، همان‌همه .وعده داده بود

گونه بود که جایگاه من ساخته شد، جایی میان نور و سایه، میان دیدن و دیده نشدن، میان‌این ای که تنها با نورام، بر اریکه‌فرمان پنهان و آشکار، و همه دانستند که من بر فراز کولوسئوم نشسته .گیردو زور جان می

و دیدم که چگونه کولوسئوم، این هیولای سنگی، دوباره جان گرفت، دوباره دهان باز کرد، .و آماده شد تا خون تازه را در خود فرو برد

روزیان، آنان‌جا را پر کردند، او به فقرا و پست‌تر همه را جمع کرده بود و همه‌پیامبرم از پیش که باور داشتند من خداوندگارشانم، من آرزوی وصال آنانم، آنان که کراتوس بودند فرمان داد ندایی تمام شادی را میهمانشان کرد، او رفت و همه را از پشت سدها با خود آورد، همه که‌او به ای از دنیا را داشتند، او آنان‌محتاج به دیدن روزگاران در روز بودند، آنان که تمنای دیدن لحظه .ی ما مهیا است‌را نیز فراخواند و در میان کولوسئوم جای داد و حالا همه چیز برای وصال دوباره

درخشید و چشمان‌یکی از اربابان ردایی به ابریشم بنفش بر تن داشت و به زیور بر روی می .کرد فریاد زد و فرمان دادرا کور می

موازات او دیگر قفسی بازهمه بر او چشم دوخته بودند که قفسی از دل خاک بیرون زد، به .شد و چندی نگذشت که دو شیر غران در برابر یکدیگر ایستادند

شان کرده بود، صدای فریادشمار از انسان که دوره‌آنان به هم نگریستند، به جماعت بی جا را فریادشنیدند و همه‌کَرکننده دنیایشان را در خود کرد، ندایی در میان نبود، صدایی نمی انسان پر کرده بود.

ام‌دار آنان را بارها شنیده‌من ندای دنباله.

خواهی ازخواهی ما را موعظه کنی، نمی‌لورا باز لال شدی و چیزی برای گفتن نداری، نمی جای تو آنان را بگویم‌خواهی به‌دانم و می‌های تو را می‌این ددصفتی ما بگویی، من تمام حرف.

ما بدکارگان پست، همه را به اسارت در برابر یکدیگر به میدان فرا خوانده و مدام برایشان جای کایروس را برداشته است‌خوانیم، یکدیگر را قاچ دهید. صدای قاچ قاچ کردن ما همه‌می.

بدیل صدا دیوانه شدند، آنان درقدر شنیدند که از حجم بی‌دو شیر غران در برابر یکدیگر آن صدا غرق و به ندا بلع و در ردا طلع شده یکدیگر را نگریستند.

قدر در گوششان پیچید که باور کردند، دیگری خالق این صدا است، او برای‌صدا آن خواست تا دیگر ندا را نشنود، این صدای کرکننده را خاموش‌خاموش کردن در پیش بود، او می دارد و به روی دیگری پرید.

دندان نیش شیر بر گردن دیگری نشست و فریادها صدپاره شد. مردمان با ولع بسیار نعره زدندمی:

قاچش کن، قاچ قاچش کن.

خورد، اعصابش تحلیل رفته و صدا او را تکان تکان‌شیر رعشه داشت، سرش تکان می هایی دروپاره کردن شیر دیگری است که از میان جنگل‌ها در حال تکه‌داد، حالا او با تکانه‌می اش خواب بود آوردند، او را آوردند و حالا دردوردستان در دل روزی که آرام به کنار خانواده هایش را متلاشی و در حال شیر دیگری در حالی که انبوهی از صدا تمام عصب‌میان دندان نرینه ی‌ریزد، من دهان بازمانده‌کند و خون از گردنش بر زمین می‌ترکاندن است، خرخر می شمارمان را از تمام اربابان، پیشوایان، فرزندان، پیامبران و خالقان تا همه آن دردمندان وبی بینم، آنان در انتظار خون گردن شیر ماندند و دهان را به قلپ قلپ ریختن آن‌مایگان می‌پست آب هندوانه پر کردند.

در همین میانه است که فریاد اربابی دیگر قفسی دیگر را باز خواهد کرد.

لورا چه حیوانی دوست داری؟

ایم‌ما همه را آورده.

خواهی با هم پیرامون اعداد بگوییم‌دانم عدد دوست داری، می‌می.

خرس دوست داری؟

تر دوست داری،ما خرس هم داشتیم. گوزن هم داشتیم. ببر و پلنگ هم داشتیم، شاید بزرگ ما فیل هم داشتیم، هر کدام را فرمانی به میدانی راند و قاچ شد، ما همه را قاچ کردیم.

شاید پرندگان را دوست داری، ما آنان را هم به میدان آوردیم، در آسمان بازی را به تیری، عقابی را به نیشی، شاهینی را به تیشی بر خاک کردیم و دهان بازمانده را پر خواهیم کرد، همه های رمیده اندخون را دوست دارند و با دهانی باز در انتظار این خون.

های تنگ هم با فلفلی در دهان‌تو چه حیوانی را دوست داری، نوادگانم حتی در میان کوچه زنده خورده‌توانیم و زنده‌تر هم بخواهی می‌اندازند، کوچک‌خروس آنان را هم به جان هم می خوار را هم خواهیم دید، ما عاشق تفریحیم و این تفریح‌دستان موریان گوشت‌ای به‌شدن حشره ما است.

تکه کردیم،در همان روز نخستین که زور کولوسئوم را دوباره بازساخت چند حیوان را تکه ،عدد دوست داری

چندین هزار را دوست داری؟

چه نوعی را بیشتر دوست داری؟

در تمام آن روزهای نخستین، ما صد روز هر روز نشستیم و قاچ کردن را دیدیم، صدا همه را بیمار کرد و پاره پاره کردن را تصویر ساخت، هزاران از آنان در حال دریدن یکدیگرند و باز هم نگرد و لبخند رضایتم را دیده است‌همه چیز برای من است، زور به من می.

توان دانست چند میلیون وجان هم قاچ کردیم و چگونه می‌در صد روز ۱۰ هزار حیوان را به تیغ وها به‌ها و به قرمزی خون پارچه بر گردن‌ها در میدان‌ها و برزن‌طول تاریخ در کوچه‌میلیارد به دریم‌ها دریده و می‌نیزه و پاره کردن.

رود، او از یکنواختی بیزار است، او عاشق‌اش زود سر می‌زور بر بالای بلندای میدان حوصله ها است، آری تفاوت ما با شما این است، شما در خود مانده و در پیش‌نوآوری و تازه کردن ایم تا همه چیز را از نو سرآغاز کنیم و زور بازایم، آمده‌دنیا آمده‌اید و ما برای نوآوری به‌وامانده ها است‌هم در پی دگرگون کردن.

حالا فوج فوج برایش خواهند داشت، برایش خواهند کاشت و به نهایت بر پیش خواهد گذاشت.

رو، همه رامو، تا خیانتکاران به فرزند سرخ‌خو تا معترضان بر فرزند نازک‌از دستان مرد سرمه دستان زور خواهند داد، او در خیابان هر که کاری کرد، فرمان نبرد و زاری کرد، هر که شک‌به آمیزی کرد، هر که دیگری را قاچ کرد، قاچ و بر زمین ابراز کرد همه را به‌داشت و به تردید هم میدان خواهد خواند و در میانه او را خواهی دید.

جا آوردند، او تنومنداویی را که تیره است، همو است، پیش از قاچ قاچ کردن او را بدین کلفتی دارد و او را به میدانی انداخته تا با شیری گلاویز شوداست، گردن.

شوند و تزریق خواهد شد، دوباره‌چیند، قاچ می‌بینند و صدا آنان را می‌آن دو هم را می اش مردی پُرتَردید خواهد رفت و خون زمین کولوسئوم را پرخرسی خواهد بود، به پشتوانه خواهد کرد و دهان باز را سیراب خواهد برد.

زنند، بادرند، شمشیر می‌هایش همه را به میدان خواهد داد، در برابر هم می‌زور به اشارت ام‌چرخشی در روزگاران دیده‌ها را به‌کنند و من هر ثانیه این تکانه‌وپاره می‌دست تکه.

آیند و آرام قرهایی می‌کولوسئوم قفس است، کوچک است، در میانش زنان با پلاکارد صدای مواجی در گوششان که در حال کَر کردن است یکدیگر رادهند، آنگاه دو تن به‌می درندمی.

مردمان در میان سالن تازه که کوچک است، مشت بر صورت هم خواهند کوفت، خون را زمین خواهند برد و بسیاری در همین کوچکی و به نزدیک قفس زبان خواهند زد و خون مانده‌به را با همان تلاش بسیار بر زمین لیس خواهند زد.

توانند بیایند و در کنار قفس در آرزوی لیسیدن خون‌دیگر فواره نیست، لیکن باز هم می ها برند و مزه کنند، طعم قاچ شدن را، زور آنان را آموخت و خواندبنشینند و زبان را به میان فنس تا به هر کوی و برزن کولوسئوم خود را بسازند و هر روز آدمیان برآنند تا کولوسئوم خود را بینم، درها هم کولوسئوم را می‌اند، من در میان صحن کارخانه‌بپردازند و بسیاری از آن ساخته ها، هر جا که انسان است کولوسئومی خواهد بودادارات، در میان بانک.

ها، در میانِی خون و دریدن رو در روی و باری به کرنش و خود را فروختن‌باری به فواره ای نشسته است که کسی او را ندید، او همه را دیده است، همتای اوکارخانه ارباب در میان سایه ها، پدران و مادران، رئیسان و کارگران، هر که انسان است‌ها و لانه‌ها، در بیابان‌ها و خانه‌در بانک

رقصیتان را خواهد چشیدخواهد دید و دیده نخواهد شد، او رقص شمایان را خواهد دید، خوش ،بیندبینم که با لبخندی بر لبان حرکات آنان را می‌و من هر بار زور را بر بلندایی می

.کنندچگونه خود را ملوس می

اند، اگر مرد بودند به فروختن یار خود دری خود در میداناگر زن بودند به قاچ هندوانه .بازارند، آنان در این بازار بی انتها در میدان و پهنا هر چه فکر کرده و نکرده را آسانند

دانند اوپرند تا شاید در سایه، کسی آنان را دید، می‌جهند، می‌رقصند، می‌آیند، می‌می .خواهد دید، حتی اگر کسی او را ندیده است

شماری برایش فرش خواهند شد، من این رقص بر زمین‌رود بی‌اگر اربابی آمده و راه می خوانند تا برسازند و به خواهش آنان را فرا می‌پوش می‌ام چگونه از تن کف‌ام، دیده‌آنان را دیده .هایشان سوار شوند و پای مبارک را بر زمین ننهندگرده

مانند ثروتی را در کاراگر روزی مادری که همه چیز را تنها داشت، برای خود داشت و بی شمار از کودکان را خواهی‌کاشت، دهان باز نکرد و به ابروانش فهماند که باید چه کرد، تو بی دید که به رقص تا آواز، به ناز تا کرشمه او را راضی خواهند کرد و اگر راضی نشد به تکرار .خواهند کرد و اگر تکرار نشد به اصرار خواهند برد و اگر اصرار نشد به انکار خواهند خورد

داند تمام‌آخرش خواهی دید که به هزاران رقص و آواز سینه مادرش را خواهد درید که می .ی او است‌هستی و زیستن در مخزن اتاقی است که کلیدش در سینه

حالا کولوسئوم باری هزاران گاو سیاه را در خود دارد که با تیغ تیز و خنجر، فرزندانم او را دار خواهندصدا در خواهند آویخت، او را بیمار خواهند کرد و نهایتاً تب‌راحت خواهند کرد، به .کرد

آرام نشده است؟

راحت نشده است؟

خوانی، هزاران رامایه را می‌بینی، مردان بی‌لورا حالا در کولوسئوم رقص شهوانی زنان را می درازی که این بار به الفاظی دربازی، نه به دریدن و دست‌خواهی دید که نه به خون و خون اند که راه ماندن در این دوار خود را خواندن به‌اند، زور همه را خوانده است و آنان دیده‌میانه .اندکام دیگران است و آنان فوج فوج خود را به کام دیگران خوانده

شماری از مردان و زنان آوازرقص پُرتَکرار کودکان در میان کولوسئوم در حالی که بی

زنند که‌زنند، فریاد می‌شنوند و لبخند می‌شوند، دشنام می‌ریزند، فرش می‌خوانند، چای می‌می فردایی که‌شوند به‌ی که گران است و کراتوس می‌ناهاربُرند به‌مزدی در جیبشان است و سر می امبر آن است را خواهی دید و بسیار دیده.

ام، تنها پیامبرم زور و تو لورا شبیه‌شمار از مخلوقاتم را دیده‌تکرار بی‌من این خودفروشی به آنان نیستید.

رو و هر که در کایروس است برای من بارها خود را فروخته است، او خودفرزندم، مرد سرمه دانندچه خواهم با آنان پیش برم و در جای جای زمین، آنان که می‌دستان باز نهاد تا هر آن‌را به ای در پیش خواهد داشت، هر بار در میانه و دردانند کراتوس بودن پله‌باید کراتوس باشند، می اند، آنان هر چه در چنته دارند را به میان خواهند داشت تاحال جولانی از خود فروختن وامانده فرجی شود.

ها به میان آمدند، هر یک چیزی برای عرضه داشت، هرمن دیدم که چگونه فوج فوج انسان یک کالایی از جان و تن خود را به میدان آورد. یکی زبانش را فروخت، به چاپلوسی و ستایش پایان، تا اربابان بر او لبخند زنندبی.

ای در دهانش بماندپاداش، تا شاید لقمه‌وقفه و بی‌هایش را فروخت، به کار بی‌دیگری دست.

زنان خود را به رقص و خنده سپردند، مردان به فریاد و وعده، کودکان به بازی و تکرار، همه در میان کولوسئوم چیزی از خویش را به کام دیگران انداختند. یکی نامش را فروخت، دیگری ایمانش را، آن یکی آبروی خویش را، و همه در برابر زور و اربابان به صف شدند.

من دیدم که چگونه مخلوقاتم هر بار به اندکی نان و اندکی نگاه، هر چه داشتند را به بازار آوردند:

زبانشان را به نسخ

تنشان را به نصح

فرزندانشان را به نسل

انداند، شادان‌خونشان را به حصرداده

ام،ی خون و نمایش، خود را فروختند. من بارها دیده‌همه در میان کولوسئوم، در این دایره شمار روزگارانی است که‌ام، صدای این خودفروشی در گوشم پیچیده است. آنان بی‌بارها شنیده آن فرجی به زیستنشان نیست‌اند و بی‌فروشی اسیر مانده‌بدین خودفروشی و تن.

دانم،هایت را می‌زبان تو خواندم تا تو بیشتر نالان نشوی و بدانی همه حرف‌حال لورا من به دانیم و هیچ برایمان ارزشی در آن نیست، ارزش در رونقی‌من صدای تو را خواندم تا بدانی می سازیم و هر چه در پیش است اسبابی برای داشتن آن رونق که من، زور و دوستان‌است که ما می سازیم‌ما می.

های من بر من‌ام، تو از داشته‌مروّت خودم آن را ساخته‌ام، بی‌دانم لورا آن چاه را دیده‌می بافی‌خوانی و رجز می‌می.

آیند و هر کس به وسعش چیزی برده است، به ابزاری که درآری بر پای آن چاه هزاران می دستانش وامانده است، این واماندگان لاجان هر چه خواهند برد که ابزارش را دارند.

برداشت، او هر بار بیل را به اندرون چاه می‌بر بالای چاه کشاورزی بود که با بیل آب بر می کرد تا به دهان همسرش کند، همسری که چهار روز است که آب نخورده‌ای همراه می‌و قطره ،چند قطره نوبتش تمام شدبود، او رفت و به

رنگ خون از نخوردن آب بود، سوت زور در آمدکودکی پیش آمد که چشمانش به کار بست اما به آب نرسید وکودک سر به اندرون چاه برد، دست برد، هر چه در توان داشت به کرد اززد، ناله می‌سوت زور زمان را خاتمه داد و او را از چاه دور کردند، کودک مدام فریاد می خواست و من در این عدالت دوار، برابری را برایشان کردم، هر که زمانی خواهدناله مدد می درک که ناگاه در دستان یکی از سربازان ازداشت تا از آب درون چاه بخورد اما او نتوانست و به عطش بسیار مرده است.

تر داشت آب بیرون کشید و همه را درزور بر سوتش کوفت و دیگری با سطلی که از پیش ها ریخت، او آب خورده است، حالا برای دوستان، اقوامش، عزیزانش آب خواهد برد، وظرف تو بدو بخوان که به کودک، آب دهد شاید بیهوش است، شاید هنوز نمرده است، اما مرد با اش فشرده بود نگاهش را از کودک دزدید و رفت‌سطل در دست در حالی که سطل را به سینه.

یکباره‌سوت بعدی مردی را به میدان داد که با پمپی بزرگ آمده بود، او تمام آب چاه را به جا دور شد، حالا او هر روز دردر تانکری بزرگ که به ماشینی عظیم وصل بود خورد و از آن ها آب را خواهد داد، او رونق بسیار خواهد داشت و تمام آب برای او است‌میدان.

ی کودک در عطش هم آبی ریخت، اوکراتوس را چه دیدی، شاید روزی آمد و بر جنازه خواهی باید او را بخواهی و خواستن برای اوهای کایروس است و اگر آب می‌مالک تمام آب ها، تمام‌ها برای او است، هزاران تانکر، تمام چاه‌است، حالا او انباری عظیم دارد که تمام آب رودها و هر چه از آب تا عناصر به اندرون آب است، او همه را برای خود در انباری جمع کرد و

های زمین شد، تمام رودها و سدها برای او است، از سفلگان فرودست که به‌مالک تمام آب بینند هم پول خواهد گرفت، دکه خواهد ساخت،بازی والایان را می‌آیند و عشق‌پشت سد می گیشه خواهد پرداخت، او فرزندی است که هماره دانسته کراتوس کیست و فردا را چه کس خواهد داشت.

ی آب را او خواهد داشت و سهمیه‌انبار او برای فرزندی است که از تخم او باشد، همه شماری خواهد داد، حالا در کایروس اگر آب نیست، اگر دیگر حتی آن چاه نیست‌دستان بی‌به گونه آزموده و فرمودم، من آن را اذن دادم، او دانست که باید همه را برای خودمن آن را این کند، او دانست به این مهم فائق آمد و فرزندش، فرزند فرزندش، همه فرزندانش تا عمر در جهان نامند، شاهان آب زمین و شاهزادگان، آنان همه چیزاست مالکان خواهند بود، آنان را آبزیان می را دارند و به هفت روز مردم با عطشی دوار در برابر انبارش هر رقصی خواهند کرد، رقصی که همسرشان در برابر مرد انباردار کرده است، او پستانش را به دست در برابر اویی باز کرد تا باری اذن بردن بیلی به درون چاهی را داد.

حالا من بدترم یا خَلق من لورا؟

روند و هر بار چاهی در میانه است،روند، به ابزارهای خود می‌مردمان به انبارهای خود می چه از انبار تا ابزار است زمان خواهد داشت و بار خود راداشتن آن‌آبی بهانه است و هر کس به ایم که از سودجویانیم‌خواهد بست و ما بسته.

بینی، تمام طبقات بزرگش را بارها و بارها برایت تصویر کردم،تو این ساختمان عظیم مرا می مانند است که به اندرون خویشتن هر بار هر جایی را همتای خودوار و بی‌قدر دیوانه‌این نظم آن خواهد کرد، اگر به درون کارخانه رفتی، اگر بانکی را دیدی، اگر کولوسئوم منزلت بود و اگر در خانه بودی، هر بار این نظام برایت تصویری خواهد ساخت تا بدانی در کجا خواهی نشست، ها را درست بر جای خود بگذارند و آنان همه‌پیچید، من امر دادم تا صندلی‌سلسله به دور هم می اندرا درست چیده.

ای وای، پدری در خانه‌ها است. رئیس کارخانه‌در نوک هرم صندلی در عاج و دوردست ها یک به یک پشت به پشت بر هم است،ای بر آن خواهند نشست، صندلی‌بانکداری در خزانه دانی‌جای برای اربابی است که می‌در کولوسئوم آنجا که دید بهتر داشت از دیگران پنهان بود آن هاها خواهد بود، جایگاه‌ی او باز هم مناره‌پشتوانه‌ی دنیا است او کراتوس کبیر است، به‌همه خواهد داشت و هر که قرابتش بیش است در امان بیشتر، تصویر بیشتر از خون را خواهد دید و به خانه من و دوستانم‌ها به‌ها با بیشترین خطرها برای آنانی است که فرسنگ‌نهایت بدترین دیدن

ها را در خودپیکر همیشه صندلی‌جا دوباره زاده خواهد شد، این ماشین غول‌دورند، این نظم همه ها را برون خواهد داشت و همه رادخواهد داشت تا هر زمان به هر جای قدم بگذارد صندلی دانند هر کدام به کجا خواهند نشست‌خواهد چید و جماعت می.

زور مدام برایمان آورد و ما مصرف کردیم، ما خوردیم و آشامیدیم، از خون قاچ شده در قدر دیدیم، خوردیم وها، آن‌ها، تا گوشت تن نخاله‌ها تا بذر کاشته در دشت‌میان هندوانه بینم، آنان دیگر توانی برای دیدن و ماندن‌حال را می‌آشامیدیم و مست کردیم که من اربابان بی اند، تمام غذاها راها را دیده‌ندارند، همه چیز برایشان همان تکرار است، تمام خونریزی مثال همه را کشته و در خودای بی‌خواهند، از آبزی نادر بر دهان برده تا پرنده‌اند، چه می‌خورده ،اندخورده

اند و اینجا است که‌اند و هر چه در دنیا بود و خواهد بود را چشیده‌جنگ همه را با هم دیده دوباره زور با کرسی خود خواهد نشست تا این نابه سامانی را خاتمه دهد، آخر او در خلوت به اند که بر جای مانده و تکانی در وجودشان‌قدر بر زنان شکلاتی نشسته‌من گفت که برخی آن قدر در برابرشان‌خورند، آن‌جوند و می‌اند که دیگر خود را می‌قدر در کولوسئوم دیده‌نیست، آن بینندخورند، هیچ نمی‌ای هیچ نمی‌تکان در گوشه‌اند که بی‌ها را کشیده‌ها دیده و مترسک‌رقص دهند، پایانی که کمی دورتر خود را در میان کایروس از چاهی که آبی درو به پایان سلام می آن نداشت و شاهزیان (همان آبزیان دیروز) همه را برای خود کرده بودند، دار زد.

،کراتوس بزرگ

،ای شاه شاهان

ی دنیا برای تو است، حال که به یاری پیامبرت زور دوباره دنیا را به دست‌حالا که همه ای، بیا با هم دوری در این اطراف بزنیم. من برایت داستانی را شرح دهم که دوست داری.گرفته داستانی که دنیای ما در فردا را خواهد ساخت.

،خواندجا هست و همه را فرا می‌زور همه

دارویی برای درد خود ساخته‌بینم که نوش‌رود و من هر بار او را می‌اش سر می‌زور حوصله است، باری از این درماندگی بر آن شد تا کولوسئوم را بازسازد و ساخت اما عمرش از قاچ قاچ حوصله وها طولی نپایید و به رقص آنان را ساخت، آنان رقصیدند و زور نالان شد، بی‌کردن کار داد، دوباره همه پیچاندند، چرخاندند و در این چرخش وکلافه بود تا فرمان دوباره به چه‌های ابزار پر کردند، کایروس پر شده است از آن‌های تن و ساخته‌جا را از براده‌ها همه‌ساختن داند چرا باید بود. اما بوده است‌کسی نمی.

آنکه‌اند، بی‌ها را مردمان در حال خوردن‌دانی که باز از بودن گریزی نیست و همه بودن‌می خورند، آخر زور این خوردن را باری برای‌خورند، چرا باید بخورند، ولی تنها می‌بدانند چرا می .خود نمایش کرد، او عاشق دیدن است، عاشق نو کردن است

او را نوآورترینتان بینگارید و بر دستانش بنگرید که چگونه هر بار به لغزشی دست در دست ها راها هستند، شیشه‌سویی خواهد راند تا تنها بخورند، برخی در حال خوردن زباله‌جماعتی را به خورند، اوها را و همه می‌ها را، تمام جریان‌برند و برخی تمام رونق دنیا را، تمام آب‌به دهان می جا خواهد بود این‌اش به‌ها دوباره چندی حوصله‌ها در میان گلوی عوام و توده‌از دیدن تکه شیشه هاسازند و پسمانده‌بازی را تکرار خواهد کرد، اصل بازی بر جا است، باید بخورند و بسازند، می .خورندرا می

اندبیند، همه را فرمان داده است و زیردستان در حالی که به جان معدنی افتاده‌زور آنان را می کنند، باید پس از چندی راه برند به‌کوفتن چندین تن سنگ، گرمی طلا استخراج می‌که به فرمانی که زور خوانده است

جماعت‌نهایت آن تکه طلا را به‌ها است را بخورند و ببلعند و به‌آنان باید هر چه از سنگ هاها و شمایل‌ها، پلاستیک‌ای خواهند داد که گرمی طلا را در میان هزاران هزار از کارتن‌تازه ها را از بالای‌پوست بگذارد و جعبه‌سینه زنی شکلاتی‌نهایت به دست اربابی دهند تا به‌کنند و به ،شماری که باید دوباره بخورندپایین بریزد برای بی‌برجش به

.ها برای خوردن است‌زباله

گیرد و شیشه دوست دارد، او به بالای‌ای می‌زور از دیدن این نمایش هر بار جان تازه اندازدپایین می‌ها را که بسیار از آنان خورده است به‌ی خالی نوشیدنی‌ایستد و شیشه‌ساختمان می دهد، برای دورانی او از این‌شماران را مستانه گوش می‌و صدای قرچ قرچ کردن آن بر دهان بی .صدا مست خواهد شد

نظرت بار دیگر چه خواهد کرد؟کراتوس به

،ی تو انداخت‌شاید روزی بازی را به خانه

هاای خواست و من در میان یکی از معدن‌بازی تازه‌قدر بازی کرد که نهایتاً اسباب‌شاید آن ها باز هم کَندکرد دیدم مردی را که در دل کندن هزاران از سنگ‌روزی می‌ای تیره‌آنجا که تیره .و دوباره کَند و سر آخرش او را دید

توان یکی خواند و یکسان دانست؟ها می‌درخشید، آیا او را با هزاران از تیره‌اویی که می

دوزی به درخشش کور خواهی شد، در میان تلالواش تصویر خواهی‌چشم که بر رویش می اندارزش و کم‌اند، اسیرند، بی‌دید، تصویری از صدها هزاران که در میانش مانده.

زنم، آنگاه‌های دنیا جمع می‌نگرم او را با تمام دانسته و ندانسته‌من که بر این تکه از هستی می نگرم و درتان می‌نگرم، کراتوس، به تو، دوستانت، به تمام شما بالغان عاقل، به همه‌که به تو می همتا است‌بینم که او بی‌میان نگاهتان می.

کرد؟گفتید، باور می‌خودش می‌اگر به

اید. او از همه‌گونه شد، رنگ گرفت و شما آن را پرستیده‌به کربنی که در دمای بسیار این والاتر است.

کراتوس من در میان لرزش تکه جواهری که در دستان بود هزاران حیوان را دیدم، هزاران اندام، همه را در همان تلالو خواهی دید که در برابر او هیچ‌انسان را دیدم، همه را دیده.

ای، آخر از آن در وجود ما هم هست، در وجوددانم، تو عنصر عالی را کشف کرده‌آری می ای کربن وامانده و این تکه الماس به قد تمام آن کربن در وجود آنان‌تمام جانداران هم ذره است؟

وپاره کنی و تمام کربنشان را بیرون بکشی ویعنی اگر آن هزاران هزار حیوان و انسان را تکه قعر زمین جلا دهی ارزشش همتای این تکه جواهر خواهد شد؟در حرارتی عجیب به

حالا آنان در حالی که به اندرونشان همتای او کربنی بود در برابر او در میان تلالواش تنها اش راها، کودکی که بخیه‌ها، دردها و رنج‌باری توانستند دیده شوند، تمام داروها، درمان ای درونش داشت و مردی که شکلات‌ای که هر بار صرع کرد، مادری که غده‌کشیدند، گربه پرستیدشد تا در میان نان فرزندش بخوابد همه باری در او دیده شدند و شمایان او را می.

،خوانید و او اگر بداند دیوانه خواهد شددانید، او را یگانه می‌ارزشش را می

شاید اگر شنید نگاه عاقل اندر سفیهی به ما انداخت و گفت

ی دنیا است‌گویید و شاید همتای زور برایت فرزندی خَلف شد اما حالا او همه‌از چه می والاتر از هر چه در جهان است او تمثیلی از تصویر تو خواهد بود، اگر تو را بر زمین بسازند با شمارانی را در خود بخوانی‌همین جواهر خواهند ساخت تا بیشتر درخشان باشی و بیشتر بی.

آغوشی داده بودنداگر تیره مادرش از آن کربن داشت. اگر تیره را روزی در دوردستانی به اش دوستش‌دادند،که هندوانه در خانه داشت یا هندوانه‌دستان مردی می‌که دوستش داشت، به

شد؟روز می‌ها دیده بود، تیره تیره‌داشت، یا به عمر هزاری آب، چاه و هندوانه

خوابی؟ها آرام می‌کراتوس شب

ای؟تصاویر دیگر برایت فَرجی نخواهد کرد و به همه آنان سِر شده

ها کربن فشرده را در جیب گذاشت‌کراتوس من او را دیدم، اویی که در میان یکی از معدن درخشید، بادرخشید، جواهر را در میان جیب شلوارش گذاشت اما باز هم می‌و بیرون رفت، می هر چه پارچه در کنارش بود او را پوشاند و نهایتاش جواهر را در لباسش کرد اما باز هم ای رساند که همه کسش‌سرعت از میان معدن رفت و خود را به اندرون خانه‌درخشید، او به‌می .آنجا بود

خواستند وهای درون آن را رقصیدند، آنان می‌ها جواهر را دیدند، دانستند، همه زندگی‌آن .کاشتند که درخشش جواهر بیشتر شدفردا را بر خود می

مرد جواهر را به اندرون خاک برد و باز هم ترسید. ترس از آن ندای پرتکرار که شاهزیان را پمپی در تانکری بزرگ به خانه بکشد و از درون خاک جواهر را بیرون‌بیدار کند، آنان را به ،بکشند، مرد بر جواهر در خاک نشست

وکارش، از عمو تا هر که روزی ازمادرش رویش خوابید، پسرش، همسرش، پدرش، کَس کنار خانه آنان گذشته بود، هر که دانست و آرزو داشت، هر که ندای زور را شنید و کراتوس شدن را بهانه داشت، همه آمدند و روی او خوابیدند، اما جواهر باز هم درخشید و درخشش ،شاهزیان را بیدار کرد

پدر مرحومی که اولین بار به نوبت آب، همه آب را بر خود کرده بود را از قبر بیرون کشید، او دوباره برخاست و زنده شد و با همان پمپ ساخته ابتدا به درب خانه آنان رفت،با پمپ درب ،را به اندرون خود کشید

همه روی جواهر بودند و آن را در خود خورانده بودند که پمپ را روی آنان گذاشت، پمپ یک به یک آنان را در خود بلعید و همه را فرو داد تا نهایتاً خاک را بیست متری کند و حال همه ،چیز درون پمپ است

ماند در حالی که کاردی که در دست دارد آرام به اندرون‌ها می‌حالا مرد با صورتی که به زامبی ای بزندرود و هر که درونش است را با کارد کوچک خود که مبادا به جواهر لطمه‌پمپ می ،وپاره خواهد کردتکه

ی مردی‌هایشان را بیرون ریخت، آخرین کارد را به سینه‌او همه را به اندرون باز کرد و روده

وجود این‌زد که چندی جواهر را در دستانش داشت، آنگاه با اعصابی خراب و لعنت به درازی کرده است،وپاره کرد که به حریم جواهر و بکارتش دست‌مایگان کف دستش را تکه‌بی تن تنها برای اینان است و در میان نفرت دمادم از وجود این حقیران حرس او را جست و به خانه .برد

تر خواهد شد، حالا بیشترانی در برابر قصرشان خواهند رقصید وحالا انبارهای آنان بزرگ پای آنان خواهند ماند و پدر شاهزیان از گور بیرون خواهد زیست که‌هزاران در این رقص به .بودن این کربن متراکم در دست، مانا خواهد شدبه

ای و من زور را در بالای‌این را کراتوس تو به گوش اینان خواندی و مست بر جای نهاده اش سر رفت‌دانم چه در سر پرورانده است، او باز هم حوصله‌بینم و از نگاهش می‌بالین اینان می .ای خواهد ساخت‌و این بار بازی تازه

همه را جمع کرد، هر که از دانایان و عاقلان، کاملان و متخصصان، دانشمندان و زورمندان .تر رفت‌نهایت دانست که باید چه کند و کار پیش‌بود، او همه را جمع و به

اند و به اندرونش او را خواهند ساخت، اویی که‌حالا در میان کایروس ماشینی بزرگ ساخته نگری، به‌کنند و هر بار به ردای زور می‌دانم در دلت آب قند می‌ی دنیای شمایان است، می‌همه بینم که چگونه بر بالای دستگاه ایستاده و فرااویی که دنیا را متحول خواهد کرد و من او را می .خواند تا مصالح را بیاورندمی

اند، فوج فوج دوباره حیوان راروی و فرزندت، تمام نوادگان در بندت همه آماده‌مرد سُرمه .خواهند ریخت، آنان را به امتحان اندرونش خواهند کرد

شوی هوا دیگر نیست، نفس دیگر نیست، این مطلقِ نبودن نفس چشمانشان را به‌وارد می رنگ خون بدل خواهد کرد، باید خشک شوند، باید هر چه از عنصر کربن در وجودشان است را ،بینم‌ای می‌ی شیشه‌بیرون بکشند. من آوار شدن کوهی بر دوششان را در میان آن دریچه

بیند که‌زور در برابر دریچه به چشمان گاوی که در آن است چشم دوخته و او را می بیند، بخار شدنش را خواهد دید،چشم در حال خشک شدن است، آب شدنش را می‌خونین .خشک شدنش را به نظاره خواهد نشست و در طول مسیر پلک هم نخواهد زد

زور، هیولایت باز هم خسته خواهد شد، او به آزمون و خطا از پرندگان تا آبزیان، از مانند جواهر را دیده وچرندگان تا خزندگان را به درون دستگاه خواهد ساخت، او تلالو بی ای خواهد ایستاد و به چشمان آنان‌خواهد، هر بار بر قفس شیشه‌ی او را می‌اندرون اینان جوهره

مانند، شکستن‌شوند، نفس ندارند و بر زمین می‌نگاه خواهد کرد، آنان که هر بار خشک می ،هایشان را با چسباندن گوش به شیشه خواهد شنیداستخوان

.او دست تو را خواهد گرفت و به بالای قفس خواهد برد

ها را بلعید وشود، او از این ساختن که نهایتاً چند قیراطی جواهر داد، فیل‌زور زود خسته می .ها را افزون کرد، خسته خواهد شدقیراط

های کایروس را بپوشانند، نباید کسی از بیرون‌جای سقف‌حالا زور امر کرده است تا همه شناسد، او فرزندان خَلف تو را بزرگ کرده‌نور جواهر را ببیند، او همدستان خود را خوب می چشمان به اینجا گسیل‌شماری از سرمه‌داند با درخشیدن نور جواهر در کایروس بی‌است و می .بسته در میدان شهر خواهند برد و زور را آنجا خواهند فروخت‌خواهند شد، تو را دست

جا را بگیرند و دیگر نوری در میان کایروس باقی نمانده است، حالاپس زور امر کرد تا همه نهایت قیراط قیراط جواهردهی و به‌دلش جان می‌جا را ماشینی بزرگ فراخواند که به‌همه .ستانی‌می

اش سر رفت و دستور داد تا انسان بیاورند، او این باور را بارها تکراراما زور باز هم حوصله ها در همه‌ها است، آن‌دانند که کیفیت جواهر انسانی والاتر از جواهر حیوان‌کرد و حالا همه می ی زور سر رفته است و به‌چیز برترند و در دریده شدن هم برتری خواهند داشت، آخر حوصله .گیرندریزند و قیراط قیراط پس می‌فرمانش حالا فوج فوج مردمان را به درون می

غریزه‌ی ترس است، ترسی که به‌زور عاشق انداختن کودکان به اندرون آن است، او دیوانه ها خواهددر آمده است و در کودک انسان التماس را خواهد داشت، او مستانه به التماس نگریست و رفتن و خشک شدن را در میان ترس و ادرار و خون و سوختن، در میان عجز و نالان .بودن خواهد دید و شلوارش خیس خواهد شد

دوباره خیس کردید و لیز در دستان قدرتی که حالا دور زمانی است در آغوش زور جا را رنگ التماس‌اش او است در کایروسی که هیچ از نور نداشت و همه‌خوابد و یگانه رفیقه‌می رقصند، هم آنانی که به درون دستگاه ریختند و چه آنانی که دستگاه راروشن کرد، همه می .اندروشن کردند و آنانی که دستگاه را خریدند و آنانی که مالش رو فروخته

.ترسندخندند و تنها کودکان و حیوانات در این دوار ساخته به زور می‌رقصند و می‌همه می

فروپـــاشی

.ام‌لورا، خسته

،هااز تمام این دوران

،هااز تمام این بالا و پایین پریدن

.هانهایت در کوفتن‌از تمام روزگاران بی

دهد، من رخنگی ترس را در وجود لاجان این متوهّمان‌لورا، آرزویت گریبانم را فشار می .بینم‌بیمار می

.شودلغزد و بر وجود لاجان دیگران تکثیر می‌ی کودکان می‌از درون سینه

ی حیوانی دیدم که به بازار بزرگ کایروس او رالورا، من اول بار ترس را در لاشه زمین افتاد،ای گردنش را زد و به‌فروختند، او در حالی که ترس را در دل نگاه داشته بود قداره‌می خوردند، به جواهرسازاش ترس بسیار بود، او را مردم می‌فروختند و در سینه‌او را در بازار من می افتاد، آنان او را دیدند ونگریستند، به صورت زور که حالا گُلگون بود و لبخند از لبانش نمی‌می دانم، شاید بردند تادوباره به بازار من رفتند، این بار کودکی را به خانه بردند، برای چه نمی اوقات فراغتشان را پر کند، شاید از او اسبابی به لهو ساختند، شاید او را کارگر خانه کردند و ی چشمان او ناامیدی جریان داشت، در لبان زنی که به‌شاید از او کارها کشیدند، اما درون شبکیه رفت و هر بار من در دستانشان درآرام بالا می‌خزید و آرام‌ای نشسته بود تحقیر می‌پستوی خانه اند، آنان تحقیر رادیدم که بسیار از بازار من با خود برده‌های خریدشان می‌میان پلاستیک ،خوردندپختند و می‌می

هایشان‌کپسول بزرگی از نفرت را که به دل یکی از بردگان بود در دهانشان باز و به رگ .بینم‌چه را از بازار بود خوردند و حالا من صورت گُلگون آنان را می‌برند، آنان آن‌می

زور آنان را بیشتر بدل به خود خواهد کرد

اند که درونشان ترس و تحقیر در حال‌جای دنیا را کراتوس و پیامبرش زور پر کرده‌حالا همه سرایند، آنان‌نشینند از او می‌ها می‌بویند، به مناره‌غلیان زدن است، آنان بیشتر فرزند سُرخم را می

در حال خوردن بازار من هستند، هر چه در بازار است را خواهند خورد.

کایروس را هوایی در میانه نیست، نوری در بهانه نیست، بارانی از نشانه نیست، کایروس گون‌ها را گُلگون کرده است، زور جواهر سُرخ‌اش نور جواهری است که هر بار صورت‌همه ،بینم‌بینند می‌دوست داشت و من تصویر گُلگون همه را که جواهر بسیار در شهر را می

تلالو قرمزش جواهر بر صورتشان است و یگانه نور دنیایشان جواهر است.

ی دنیا بود حالازور همه را به دستگاه برد و از همه چیز او را ساخت، او در حال بلعیدن همه .بینم‌شمار آنان را می‌کایروس هیچ جز جواهر در خود ندارد و من بی

ها را برد و آخرش کسی او را خواندنخستش به دستگاه حیوانات را کرد، بعد به بازی انسان مانند او دست برد وکه گیاهان منبع بزرگی از کربن در خود دارند و زور به درخشش بی دادند، حالا جواهراندرونشان را گشود، همه را به دستگاهش برد، تمامی درختانی که نفس می ،اندشده

.ی جواهری حبس است که قرمز رنگ گُلگون بر دیوارها ایستاده است‌تمام نفس درون سینه

داشتند، همه را به‌کاشتند، هر چه می‌خوردند، هر چه می‌زور باز هم دست برد، هر چه می زمینی تا پیاز، از گُل تا نیاز، هر چه از گیاه بود را به دستگاه انداخت‌اندرون دستگاه برد و از سیب خواست،دید، او را می‌های آز تنها او را می‌و خشک شدنشان را دید، زور پس از روزها بر دوش او مجنون قرمزی گُلگونش بود، حالا همه چیز اندرون دستگاه مانده و چیزی برای خوردن نیست، نفسی برای کشیدن نیست، هوایی برای بودن نیست، آبی برای نوشیدن نیست، تنها او .کندرنگش مست می‌جهد و به‌است، او به خشکاندن بیرون می

،زندمثالش پلک نمی‌نگرد، به قرمزی بی‌زور در برابر جواهر نشسته و بدان می

قدراو چندی است که پلک نزده است، چشمانش همتای خون درون جواهر بود، صلبیه آن آب شد که خونین ماند، آری او همتای دستگاه است، باید خشکش کرد، باید هوا را از اوبی دستگاهی بزرگ بدل کرده است، چشمانی که هیچ بار حتی‌زدود و حالا زور خویشتنش را به ،مانند جواهر درخشان در حال درخشیدن است‌ای پلک نزده و به‌ثانیه

او در میان تلالو جواهر در برابرش که از دستگاه بیرون آمده بود، حالا چند روزی است که جُم نخورده است

،نشسته و به اندرونش چشمان خود را دید

،خشک شدن را چشید

بیند و بیشتر به شباهت جواهر در میان چشمان و در عیان نگاه‌او حالا این درخشش را می کرده است، او در حالی که دیگر توانی برای باز نگاه داشتن چشمان را نداشت، دیگر چیزی را ندید

ای‌ها را بیرون کرد، همه را بی هوا خشک کرد و این بار دستگاه تازه‌در خیال تمام چشم ها راهای چشم‌خواهد ساخت، او آرزو دارد تا این بار خویشتن دست بیندازد و از حدقه صلبیه همتا است‌مانند جواهری آلاید که بی‌ها را خشک به‌بیرون کند و آن

یکی از زیردستان که دیشب شام از تن حیوانی خورد که اندرونش ترس داشت و شربت دیدای بود سر کشیده بود، در کنار زور ایستاد که دیگر نمی‌ی وجود برده‌تحقیر را که از عصاره

:زور او را خواند

:ام مرا به اتاق خوابم ببر و مرد او را برد وگفت‌خسته

.پیش رفت‌ارباب اینجا آرام بخوابید و آنگاه زور به

نگرد که در حال خشک شدن‌ای ایستاده و به زور می‌حالا زیردست در برابر ظرفی شیشه ،است

کند، در میان این خالی شدن هوا، خشک شدن‌زند، با دستانش پوستش را می‌او فریاد می حرکت ماندن دنیا در حال عربده زدن است، در تمام مدت زیر دست او را دید،نگاه و بی ی چشمانش لغزید و بیرون رفت وحرکاتش را نگاه کرد و دنبال کرد و به آخرش ترس از گوشه ی تحقیر را بر روی شیشه قی‌آنگاه که زور خود را به شیشه چسباند و او را التماس کرد، همه .کرد و آرام شد

،ام و در کایروس هیچ نیست‌لورا، زور مرده است، من خسته

،هوا نیست

،غذا نیست

،گیاه نیست و حیوان نیست

خورند و بیشتر این طاعون درروند، بیشتر می‌ایم و آنان هر روز بیشتر به بازار می‌تنها ما مانده .حال پیشروی است

جا را نور پررنگی ازجا گُلگون است، صحن کایروس به قرمزی خون بدل شده و همه‌همه اند،جا را جواهرها پر کرده‌اند، در کایروس جایی برای راه رفتن نیست، همه‌جواهرها پر کرده هایشان متلاشی و داغان‌هایشان بیرون زده است، صورت‌مردمان کایروس در حالی که استخوان روند واست، چشمانشان به قرمزی خون است و نگاهشان ترسان است، در صحن کایروس راه می ها را خویشتن خواهنداند و شاهزیان آب‌آیند، آنان در جستجو و تمنّای آب آمده‌پیش می‌به ی کایروس‌اند، مردمان گرسنه‌خورد، آنان در آرزوی غذا آمده و تمام غذاها را جواهرها خورده ،گیرنددست می‌آیند و آنان را به‌به سوی جواهرها می

.تمام جواهرها در دستانشان است و هر تن جواهر خویش را گاز خواهد زد

.ها خواهد ریخت‌دندان

،مانند است‌مثال و بی‌جواهر سخت است، سنگ است، بی

درخشید، برخی جواهر را قورت‌های خرد شده در دستانشان و جواهری که باز هم می‌دندان اند، و جواهر با تراشی که پیش داشت ودهند، آخر آنان بسیاری روز است که غذایی نخورده‌می ،تیزی در خویش کاشت مری را پاره کرد، نای را گشود و گردن را برید

زمین ریخت، جواهرها باز هم بودند و مردمان بازجواهر از اندرونشان بیرون زد و دوباره به .هم آمدند

،بینی‌لورا کایروس را می

،بینی‌جای جایش را می

گونه بیزار کردی، تو تخم‌ها همه از شر تو است، تو نظم مرا بیمار کردی، تو اینان را این‌این نفاق را به اندرونشان این بار کردی و تو این دنیا را انکار کردی، حالا بنگر و دریدن را ببین، در زمین خواهد کوفت و به نداشتن گوشتش به همان‌کنار کایروس هر تن دیگری را به دهند و هرایستند، گروه تشکیل می‌هایش هم قانع خواهد بود، آنان در پشت دیوارها می‌استخوان زمین خواهند کوفت و نداشته گوشتش را به دندان خواهند برد وتنی به پیش آمده را به .هایش لیس خواهند زداستخوان

تر شکار کردند و آخرش‌حیوانی نیست، گیاهی نیست و تنها انسان است، کودکان را راحت کودکی هم نخواهد بود و حال که به دریدن و جواهر فرو خوراندن و این بلای محنت را به هاگونه راندند نوبت به پادشاهان است، امیران و اربابان است، آنان در خانه‌اندرون کشاندن این اند، آنان خویش را بسته وها خود را به اندرون پناهگاهی دفن کرده‌ها و در رازدانه‌در کارخانه

گاه صحن کایروس را دیده و استخوان در دهان‌اند، از پشت پنجره گه‌ها را قفل کرده‌درب واند، نخستش راهی بر این جماعت باز نمود که هزاران درب داشت، قفل‌مردمان را چشیده ، پایان داشت‌رمزخواهان داشت، اسیران کاشت و قدرت بی

ای که از زیستن در جانشان تراوید، به وحشتی که از چشمانشان‌خود را خوردند و به ذره ها را کندند و اندرون رفتندکاوید و به تحقیری که از دهانشان زایید در پیش دروازه.

اند باز هم پیچ خواهند داد، قصابانی که عمری سرحالا کارگرانی که عمری پیچانده اند گرد خواهند داد و در قصرها،گردانی که هزاران گردیده‌اند، سر خواهند راند، خیابان‌بریده ها، در هر جا که‌ها و بخش‌ها و دفاتر، در فرمانداری‌ها، در اتاق‌خانه‌ها و کمین‌در عمارت های خانه راشماری در حال پیچیدن خواهی دید، من پنجره‌گوشتی بر استخوان است تو بی ریزند وزمین می‌ها از خون بسیار به‌بینم که به قرمزی رنگ جواهر هر بار بدل شده است، پرده‌می استخوانی در دست دارندچکد در حالی که تکه‌مردمان بعد از چندی با دهانی که از آن خون می پیش خواهند رفت‌آیند و باز هم راه را به‌بیرون می.

ی ترس را آشامیدند و بدین‌آنان تمام بازار را درو کردند، تمام تحقیر را خوردند، همه اندطریقت در میان کایروس در حال پادشاهی مانده.

،لورا، زور مرده است

اما من باز هم مانا و جاویدانم، من باز هم دنیا را تکان خواهم داد، این دنیا برای من است، به پیش آمدند و خودچشم و فرزند خَلفم به‌پایان نخواهد رسید و در میان تمام فریادهایم، مرد سرمه زمین انداختندرا در برابرم به.

.اندها در پی جُستار ما آمده‌بدیل ما را نجات ده، آن‌پدر قُدسی و بی

:روی خواندسپس مرد سرمه

ها را منفجرها نزدیک و آن‌ها که فرمان دادم تا در دل کایروس به شورشی‌یکی از انتحاری کند در دل خانه ناگاه دستم را گزید.

،دستش را بالا آورد و رد دندان مهاجم را نشان داد و ادامه داد

ات خواهند کرد و کسی را یارای‌وپاره‌خوری تکه‌اند، تا تکان می‌چیزها هار شده‌همه‌بی ها را کنار زنیم، شاید با آمدن آفتاب و نور از زمین‌ایستادگی در برابرشان نیست. ارباب پرده قدر کفاف‌توانیم تمام جواهر را به یکی از کشورهای دور دهیم و از آنان به‌چیزی رویید، ما می اند، توان ایستادن در برابر اینان نیست‌اند، اینان دیوانه‌غذا بگیریم. اینان گرسنه.

لورا، با اینان چگونه سخن بگویم؟

اند و آخر دردانست و حال هر دو به لبان من چشم دوخته‌کاش زور بود، او زبان اینان را می ی تنی درحالی که ردایم را صاف کردم، به سوی پنجره رفتم و مردی را دیدم که درون رُوده حال جولان دادن بود، خواندم:

.ام را زین کنید، من به کایروس خواهم رفتارّابه

،فرزندم فریاد زد

زنده خواهندوپاره خواهند کرد، شما را زنده‌ارباب این دیوانگی است، آنان شما را تکه .خورد

ام کنند؟لورا، دوست داری پاره

با مرگم دنیا برای تو خواهد شد، تو پادشاه بعدی این دنیا هستی. چند بار آرزوی مرگم را کردی؟

مانند زور به بالینم بنشینی و خورده شدنم را درام کنند، دوست داری به‌دوست داری پاره حالی که هنوز جان بر تنم هست ببینی؟

.زور دوست داشت، ای کاش نمرده بود، او دیدن این تصویر را دوست داشت

های دیگری را به دندان برده است در حالی که دیگری با دست در حال‌مردی که رُوده خوارتوان دور کند، دور نشد، گوشت‌هایی به رعشه افتاد و تلاش کرد صورت مهاجم را بی‌تکانه .دوباره درون بدنش گوشتی خواهد جُست و به دندان خواهد کشید

.کردم و ما مانائیم‌ها را ندیده است، باید او را بیدار می‌زور این صحنه

مگر ما مانا نیستیم؟

چرا زور نیست؟

زور کجا ماندی؟

ای؟چرا تنهایم گذاشته

روی است، دو تن از بردگان من که چندیِ من بر دوش فرزند خَلفم و مرد سرمه‌حالا ارّابه پیش از سَر سفره بلند شدند را با خود بردیم و من بر دوش آنان در حالی نزدیک کایروس شدم های‌که صحن کایروس قرمز و گُلگون بود، زمین را خون فرش کرد و دیوارها را دلمه ها و تکه

،گوشت

نوری به قرمزی خونین جواهری در میانه فضا را گُلگون کرد و من با نگاهی از والایی بر امها را تُف کردند ایستاده‌ها را انداختند، گوشت‌جماعتی که با دیدن من استخوان.

ها راهای او تکانه‌لرزد و من از لرزش دست‌هایشان به شماره است، فرزندم دستانش می‌نفس رو با دست آزاد چند بار به غلاف شمشیرش دست بُرد و آن را امتحان‌ام. مرد سرمه‌بر ارّابه دیده کرد و من با ندایی آرام خواندم:

دانستزور می.

او آسمان را بست، زیرا نور آسمان زهرآگین است.

گیری کایروس با هم جِدال کردند و زهرچندی است که خدایگان در آسمان برای بازپس ای از میان خواهید رفت‌بودنشان در آسمان جاری شد. اگر آسمان را باز کنید همه در لحظه.

زمین خواهند رسید و شهر به شهر خواهند چرخید.نها چندی از خدایگان تا روزی بعد به‌به خواهند. اگر جواهر بدانان عرضه ندارید‌شهرها باید خَراج دهند و خدایان تنها جواهر سرخ می ایم. همه از برکت زور است، زوری که‌همه قاچ خواهند شد و ما کوهی از این جواهر را ساخته در دستان ما بود، برای ما بود و دنیای ما بود.

ای که زور برایم ساخت فشردن آغازفرمانی، به دکمه‌اشارت، به‌هایم بود که به‌در میان گفتن ای پایین ریخت، مردمان هنوز ایستاده بودند و به من‌شد و از بالای برج و در عاج، قفسه نگریستند که آرام بر آنان خواندم‌می:

چه دوست دارید؟

آزادی برای شما است، انتخاب از آن شما است.

گوشت چه جانی را دوست دارید؟

مالند، تصویر دوباره‌ی من می‌کنند، خود را به ارّابه‌حالا مردمان در حالی که کُرنش می فرستند، گوشتی را انتخاب خواهندخوانند و بر روح جاودان زور درود می‌کراتوس شدن را می ،های تنومند است‌کرد، که از کودکان در بند تا حیوانات و انسان

لورا

بینم که به جلوی درب قصرم آمده و در انتظار گوشت‌ی کاخ آنان را می‌من از پشت پنجره خواهند نشست.

میدانی

چقدر گوشت ذخیره کردیم؟

به انبار قصر برو. تمام آنانی که زور کشت و برایم فرستاد، تمام آنانی که برای بر جا ماندنم آیند، هر بار در جلوی درب خواهند نشست و انتظاربود، تمامشان همان انبار است. آنان می خواهند کشید و مرا خواهند پرستید، اما اگر خدایان نیایند، اگر جواهر نخواهند، اگر سم از ها باز هم مرا خدا خواهند دیدها تمام شوند، آن‌آسمان نبارد، اگر گوشت.

خدایی در کمین من نشسته و من با فریاد همه را بر خویش فرا خواندم؛ همه اربابان، گونم که حالا دوران بسیاری است به نزد من نیامده است‌پیشوایان، حتی آن فرزند احمق سرخ.

اند؛ باید بازار راها گرسنه‌دیوانگان ما راهی نداریم، باید برایشان گوشت تأمین کنیم. آن چیز را رونق دهیم‌دوباره بسازیم، باید همه.

یکی از ثروتمندان در میان فریاد زد:

جواهرها را بفروش.

اکنون اگر به یکی از کشورها بگویی، صف طویلی خواهد بوداند. هم‌مثال‌ها باارزش و بی‌آن ی داشتن این جواهرها خواهند شدکه همه را برای خود کنند. آنان تشنه.

فهمندها زبان مرا نمی‌این.

گویم، خدایان در جستجوی جواهر به زمین خواهند رسید و اگر کسی جواهری نداشته‌می ها را خواهند کشت‌باشد، آن.

یکی از ملاکان با ریشخندی به من گفت:

کراتوس، ما فقرا نیستیم.

ما، ثروتمندانیم.

ارزش شودترسی اگر تمام جواهر را به بازار بفرستی، قیمتش بشکند و بی‌دانیم تو می‌ما می

کراتوس، ما فقرا نیستیم و اینجا آنجا نیست.

لورا،

زور چرا جواهر ساخت؟

ها را جمع کرد؟او چرا آن

آیند؟خدایان نمی

خواهند؟جواهر نمی

بارد؟از آسمان زهر نمی

،لورا

راستش را بگو، زور با تو صحبت نکرد؟

:کرد. و من فریاد زدم‌او بیهوده کار نمی

.ها بیاورید تا انبار را پر کنیم‌بروید و هر چه از گوشت دارید به خانه

ها سپردند. در میان کایروس، همه‌ها را به قداره‌آنان رفتند و در راه رسیدن بر انبار، کاروان ای در دست دراند. آنان در انتظار آمدن باری خواهند نشست و با قداره‌دور تا دور قصر را گرفته دانند و حالا در میان کایروس، نه یک قصر واند. آنان راه را می‌حال ساختن ابزاری برای تاج تازه ،کنندها جملگی بذل و بخشش گوشت می‌کراتوس بزرگ که خیل کاخ

ای‌چتد قصر اربابان و چند قصر از خانه فقرا ساخته شده است. در میان کایروس، در دل خانه ها را مال خود کرد و گردن باربر را برید.استیجاری که از کاه بود، مردی کاروانی از گوشت ایستند و به دستان‌اش بیشماری می‌خواند که کایروس حقیقی او است. در برابر مناره‌حالا او می قاپند و فریادریزد و آنان در هوا می‌زنند. او بر بالای بلندایی گوشت برایشان می‌او بوسه می .اندزنند کراتوس واقعی را جسته‌می

.شود، لوراانبار تمام می

این انبار گوشت زیادی در خود نخواهد داشت و آنان باز هم گرسنه خواهند شد. فرزند خلفم در میان انبار اول باری که تمام گوشت را دید و فریادهای من را شنید و اربابان و باران .ای پر کردغذایشان را دید، کیسه

ام در حالی که خواب‌جواهر بسیار به اندرونش ریخت و در شبی به بالین من آمد. بر پیشانی :ای زد و خواندبودم بوسه

خواهم این جواهرها را به دورتری ببرم و از فروختنش مقداری گوشت بخرم و به‌پدر، می .ات را حفظ خواهم کردها را خواهم آورد و پادشاهی‌آرام این گوشت‌کایروس بیاورم. من آرام

او کیسه را بر دوشش نهاد و خواست درب را باز کند که از پشت دست انداختم و بر زمین اش نشستم و چشم بر چشمانش دوختم. آنگاه‌کرد. بر روی سینه‌کوفتمش. شوکه به من نگاه می

زد. او دوست‌کرد، پلک نمی‌دست بردم و گلویش را به دست فشردم و او باز هم به من نگاه می داشت تا آخرین نفس به من چشم بدوزد و من بر چشمانش چشم دوختم و باز هم فشار دادم، ی چشمانش همتای جواهری درخشان شدقدر فشار دادم تا صلبیه‌آن.

به قرمزی خون، او باز هم پلکی نزد و به من چشم دوخت. من باز هم فشار دادم و آخرش در نگریست، آسوده و آرام بر جای ماندحالی که چشمانش باز بود و من را می.

کراتوس،

چیز برای تو است‌دانم همه‌می.

خوانی‌تو حالا دور زمانی است که هیچ نمی،

تو در سکوت به نگاهی دور خواهی خواند.

همه چیز برای من است.

تمام این جواهرها برای من است.

ی فرزند خلفت را آویزان به‌پس از آن روز تمام جواهرها را به انبارت جمع کردند. جنازه روی خواندی قصر کردند و مرد سورمه‌دیواره:

کاران‌این است جزای خیانت.

حالا از آن روز چندی نگذشته که تنها در میان انبارت جواهر مانده است و مردمان به پای افتند؛ آنانی که توانستند از دورتری جواهرها را ببرند و به جایش گوشت‌های تازه می‌کراتوس داران و اشرافان، پیشوایان و فرماندهان را زدند و کراتوس شدند.بیاورند، آنانی که انبار سرمایه پذیرند وها را می‌ها را انبار کردند، آنان هر روز توده‌آنانی که از نخست ارباب بودند و گوشت تر شده است‌نشینند و رونق بازار تو کم وکم‌در برابرشان به خاک می.

خواهندچیز را می‌های قصرت کسی نیست، اما آنان همه‌حالا به دروازه.

چیز برای من است‌کراتوس، همه،

اندخواندی و آنان کراتوس شده‌این را خوب می.

چیز را خواهند خواست‌آنان همتای خواهند بود و همه.

خدای یکتا است و این دنیا دو خدا نخواهد داشت. دو پادشاه در یک اقلیم نخواهد کاشت و خدا به صحن کایروس بود را بریدای با ردایی از خون، هر چه‌بدین طریقت بود که کراتوس تازه

ها را درید و به گوشتی که در دست داشت،ها، قصرها، کارخانه‌و به پیش رفت. او تمام خانه ی کایروس است.شمار و سربازان پر تکرار ساخت. او فرمانروای تازه‌مزدوران بسیار، مومنان بی ای از کیش همه رادارند و به پیش بر افساری از خویش در هیمنه‌نامش را کراتوس دوم می ی توقاچ خواهد کرد و آنجایی که تمام قدرت کایروس را به دست گیرد، قصر آخر خانه‌قاچ است و اینجا خدا خواهد شد.

ات گسیل‌ی کایروس را گرفت و آخرش به خانه‌کراتوس دوم به انتهای داشتن دنیا، همه خورده که برایش مانده بودند و ازروی در برابرش با چندی از مومنان قسم‌شد. مرد سورمه خوردند ایستادند و به هر چه دوام در جانشان بود، یک به یک سلاخی شدندگوشت تن هم می.

زدخواند و فریاد می‌ها نامت را می‌روی در آخرین دوران‌مرد سورمه:

کراتوس خدا است.

اما آنان او را به زیر پا له کردند و به اندرون قصرت آمدند.

کراتوس،

برخیز

تکانی بخور

کراتوس،

با توام.

ات کنند، کراتوس، برخیزپاره‌خواهند پاره‌ها می‌اند، آن‌ها برای پاره کردنت آمده‌این.

فرستم. هر چه از آن‌شنود. تصویرها را می‌خورد و صدایم را نمی‌کراتوس، تکان نمی چه باری تکانت داد؛ کودکان در بندچه در طول این سالیان کردند، آن‌دورترها داشت، تمام آن فرستم. تو باز هم تکانی‌را، کودکان در جهل را، در رنج را، حیوانات در بحر را، همه را می نخواهی خورد.

نگری. برروی می‌اند و تو بر چشمان مرد سورمه‌کراتوس، برخیز. اینان برای دریدنت آمده ها خواند و نامت را تا به آخرین روزها فراها داشت. او درونش برایت لالایی‌چشمانی که سخن داد.

کراتوس تنها خدا است.

بینم که به چشمانشان‌ها گفت. و من تو را می‌او به چشمانش این را نگفت و هزاری داستان .بینندنگری؛ به چشمانی که از زور تا او تا فرزندت، همه تو را می‌می

خواهی؟ فرزند خلفت را در حالی که کودک است؟تصویر او را می

همه کودک بودیم، همه همتا بودیم و کراتوس او را بنگر. روزی را که خار به دستانش .رفت، تکانی نخوردی، رنجی ندیدی، اشارتی نداشتی

.کراتوس، برخیز

اند. آنان نفرت تمام سالیان را خواهند داشت. آنان به تمام‌آنان در حال رسیدن بر جانت آمده .ها، ناامیدی و دردها تو را پاسخ خواهند دادها، رنج‌ترس

.کراتوس، برخیز و با من بیا

.جا دور شوبیا از این

.کنندگان بالای سر او بودندآنان تو را قاچ خواهند کرد و قاچ

باز بود و از بالای بلندای پنجره به‌حال او نگریست. چشمانش نیمه‌کراتوس دوم به چشمان بی .کردروی نگاه می‌مرد سورمه

:کراتوس دوم تفی به صورتش انداخت و فریاد زد

بدرید این خداوندگار دروغ را

.قاچش کنیدی خود ساخت. بدرید و قاچ‌او ما را بنده

مومنان و رفیقانش، همراهان و اسیران، مزدوران و فرزندان همه کراتوس را ضربت زدند و به تکان‌شکافت. کراتوس تکان‌اش را می‌خورد، لگدها سینه‌ها بر صورتش می‌زمین کوفتند. مشت ها بود. او نگاهی‌کرد، به دنبال جستن چشمی در دوردست‌خورد و چشمانش باز بود، نگاه می‌می ها، در میان مشت‌وپاره کردن‌ها، در حال تکه‌خواست. در میان جماعت در حال زدن‌آشنا می .ها، او نگاهی را دید که بر چشمانش خیره مانده است‌ها و رنج بردن‌ها، خون پاشیدن‌خوردن

جایی که دستانش را دید،روزانی. آن‌هایی، در شامگاهانی، به تیره‌فرزندش بود، در دوردست .مثالش را زیست، چشمان خروشانش را پرسیدهای بی‌کوچکی دورانش را چشید، تکان

.گویندها سخن می‌چشم

آنان حرف دارند، ترس دارند، رنج دارند؛ همتای تیره که درد داشت، همتای پدرش که

خانه که‌های در سلاخ‌مرگ کاشت، همتای آهوانی که از ترس بر جای گذاشت و همتای بره زجر پاشت.

زنند کراتوس‌ها حرف می‌چشم.

ای. خون‌کوبند و تو در خود جمع شده‌ای است. آنان به سر و صورتت می همهمه‌در میانه برم از اندرونت بازوپاره خواهند کرد و من دست می‌ها تو را تکه‌درونت در جریان است. آن خواهم کرد، راه را برون خواهم داد؛ سرانجام برون خواهم رفت.

شنوی؟کراتوس صدایم را می

هایت را نبند،آید، چشم‌شنوم، صدایش می‌ها را می‌کراتوس با چشمانت با من حرف بزن. آن شنوم‌من آن را می.

ی آنانی که از دوربازان، تا هزار مایگان و درو من در حالی که در کنارم بسیاری بودند، همه درد از کراتوس خوردند، مردند، پاره شدند و قاچ خوردند، همه در کنارم خواهند بود. همه مرا اند. آنان‌اش را کرده‌اند و تجربه‌اند، رنج را خورده‌همراه خواهند کرد. آخر آنان درد را چشیده دانند و دیگر توان دیدن درد در دیگری را نخواهند داشت. همه از اندرون کراتوس بیرون‌می ها، به انتهای تمام رنج‌ها و خوردن‌خواهند بود و او را کنار خواهند زد. و به انتهای تکانه ها، ما از درون کراتوس بیرونیم‌خواندن.

برند، ما راحالا باز هم خدایگان تازه و تشنگان قدرت، آنان که عروس تازه را به حجله می خواندخوابیم، چشمانش درد می‌خواهند زد. مایی که بر روی کراتوس می.

داند و ما بر رویش خواهیم ماند تا ضربات را آرام کنیم و من فریاد خواهم‌چشمانش رنج می زد:

ای رهایش کنیدآرام باشید، لحظه.

های بر کایروس‌و ناگاه آسمان رعد خواهد زد، خروشیدن خواهد کرد و رعد به جان پرده جا را خواهد گرفت‌خواهند افتاد و آتش همه.

ی زور را خواهد سوزاند. آسمان در حال باریدن است،ی سقف ساخته‌آتشی عظیم که همه بارد. حالا کراتوس دوم و اعوان و انصارش از ترس خدایگان، از ترس نور سمی و از ترس‌او می هایی خواهند رفت. و من برهایشان در حال باریدن است، به اندرون دخمه‌هزاری که به رگ نگرم؛ به سقفی که سوخته است، به سقفی که از آب خاکستر خواهدی قصر به آسمان می‌پنجره شد. نور خواهد تابید، باران خواهد بارید و من در آغوش هزاری از جانانم، آنان که هزاری درد

رویم. همه به‌بردند، رنج خوردند و از درون کراتوس بیدار شدند، در صحن کایروس راه می رفتنیم. و باران، نور، هوا و آسمان خواهند بودها خزیده و ما در حال راه‌اندرونی.

همتا، آنان برابر و در عدالت خواهند بود و این‌مانند، آنان یگانه و بی‌بدیل و بی‌آنان بی ناگزیریِ بودن همه را سیراب خواهند کرد.

باران بر روی همه خواهد بارید و نفس همه را میهمان بودنش خواهد کرد.

آفتاب همه را جاندار خواهد کرد و برابر همه را در خود خواهد خواند. و من در کنار تمام روی و تیره و هرگاوها، گوسفندها، تمام کودکان، فرزند خلف و ناخلف کراتوس، مرد سورمه روز بود و نبود، هر که دانست برابری در ذات است و به کرات است، عین و واقع وتن که تیره تقصیر و تعبیر است، راه خواهیم رفت و باران، نور و هوا بر ما خواهد بود و برابر همه را به‌بی خود خواهد خواند.

مـــهار

هایی کایروس را از نظر دور کرد،ای را بر جهانمان کشید و پرده‌هایی که زور، هاله‌به دوردست ماه و خورشید به پشت پرده هر بار آمدند و چرخیدند، هر بار چیزی برای دیدنشان نبود. آنان .دیدندهیچ از کایروس نمی

دیدند و دردانستند، جانان مانده در کایروس اسیر خواهند بود، می‌دوردستان بود و آنان می .مسیر خواهند بود

امان، درد توامان را هر بار دیدند و تنها به کشیدن آهی گذشتند وآنان حصر سالیان، رنج بی ها را افزون کرد،ها را دیدند و باز چرخیدند، اما روزی که زور پرده‌باز چرخیدند. آنان پیچیدن دنیا را حجاب داد و دیدگان را کور کرد، خورشید و ماه بیشتر بر ما اندیشیدند، بیشتر ما را تجسم .کردند و بیشتر به حالمان دردمند شدند

کشید. خورشید به دنبال نگاه‌ها برایش زوزه می‌ماه به دنبال صورت گرگی بود که شب گشت. او درخت پدر را درکودکی بود که تازه در خاک جوانه زد و به دنبال نوازشی می کنارش جست و برایش لالایی خواند. آنان به دنبال تصویری بودند که دوست داشتند ببینند و اند،این حجاب در آسمان نگاه را کور کرد و فردا را خشکاند. آنان بوی خشک شدن را شنیده .سازندها تصویر را می‌اند و از میان پرده‌طعم درد آلود در تنان را چشیده

ها گشت، اما چیزی ندیده است.هنگام در میان کایروس به دنبال صورت‌ماه چرخید و شب ترسید که این ولع از خشم و نفرت‌او ولع را برای در آغوش کشیده شدنش دیده بود و حالا می آغوشی زور در هم آمیزد و هر بار در شب و میان روز برای خورشیدپیش گیرد و جنون را به هم آغوشی هم درآمدند و به‌ای گذاشت تا سرانجام روزی به هم تصادم کردند. آنان به هم‌نشانه جا را برای ما تاریک کردند. باری نور را بردند و خورشید ناگاه نزدیک‌اندرون هم رفتند. همه .شد

جای سقف کایروس راها سوختند و آتش همه‌او خود را به پشت پرده رساند و پرده کش بارداردانست که گرگ زوزه‌خواند. او می‌زد، تمام ابرها را فرا می‌درنوردید. ماه صدا می ها جای داده است تا باری ماه را ببیند و ماه باران را به‌است. او فرزندش را در میان یکی از قله

میان ابرها خواند و او را سوگند داد تا همه را خاموش کند، آرام کند و آتش را مهار کند.

باران بارید، خورشید دید و ماه نگاه کرد.

جایش خشک و بایر است، ما میانش گام‌نگرد به صحن کایروس که همه‌او به ما می داریم. او از دیدن این فقدان کلافه و دیوانه شد و ماه خاموش است. تمام نور را در خود فروبرمی خواندبرده و حبس به اندرونش فراد می.

ای از سقف چشمانش را کور کرد و آن بایر بودن زمین‌پارچه‌خورشید نالان است. او با تکه را ندید. آخر هر دوی آنان عاشق زمین هستند و زمین باز هم سوخته است. خشک و نالان و هیچ جان در خود وامانده و آنان به دیدن حرکت آرام ما در میان این دشت، باید باری آرام‌بی باشند و به دلشان امیدی بیدار خواهد بود.

اش دوباره بیدار خواهد بود و حالا درماه در جستجوی گرگی خواهد گشت که به زوزه ای بلند در میان تاریکی و سکوت زوزه سر خواهد داد و ماه آخرش بدو خواهدبالای تپه نگریست، آنگاه نفس حبس مانده را از ندا به قراری که با هم داشتند بیرون خواهد داد و آخرش به میان آسمان خواهد بود و او را خواهد دید.

،این کودک زیبا که گرگ است

زیبا است، گرگ است.

کودک است و گرگ است.

جان است و گرگ است.

برابر است و گرگ است.

ماه تا صبح نگاهش خواهد کرد، لالایی برایش خواهد خواند و به خورشید و ابر و باران ها شده استخواهد گفت که چه.

بارد و آسمان بار خواهد داد، ابر خواهد فرستاد و جهان را به‌تراود، باران می‌خورشید می ها را خواهم دید. او در میان‌ای را ببینند. و من نخستین جوانه‌تکانه خواهد سپرد تا باز هم جوانه آرام خواهد تراوید وها و بازارها، آرام‌ها، ماشین‌کایروس، در دل هزاری از جواهرها، دستگاه ی زیستن را در خود حمل خواهد کرد. او به ندای آسمان،خورشید و باران سر برون‌جوهره خواهد داشت و بالا خواهد رفت و من این تلالؤ زندگی را در بال و پر سبز رنگش هر بار خواهم دید.

ها مردند، ترسیدند، دق کردند؛ از زهر در میان‌فوج در میان دخمه‌بازماندگان کایروس فوج که اوبدیل او، از آن‌آسمان، از ترس آمدن خدایگان، از وحشت نام کراتوس بزرگ، از انتقام بی را در میان قصرش به حصر در آوردند، او را خونین بر زمین انداختند و ناگاه آسمان غرید. آتش ها مردند،ها را گشود و دنیا را دگرگون کرد. آنان از وحشت نام کراتوس، هزاری در دخمه‌پرده ها را کندند و از کایروس گریختند. و آن کس که مانده است از دنیای کایروس‌هزاری زمین دور بود، تنها بدان زاده شد و بی هیچ خواست و نخواستنی تنها بود چون از بودن گریزی نیست تکرارو این ناگریزان از بودن حالا در هوایی که به زیبایی بهار است، در آفتابی که نوازشگر بی ی همه افکار است، بیرون خواهند بود و به کنار من خواهنداست، در بارانی که نم و آرام شوینده نشست.

ما در میان کایروس با هم خواهیم بود و دنیا را خواهیم دید.

،ام‌کراتوس را با خود آورده

آید و چندین روز است که چیزی‌ام. از دهانش خون می‌او را روی این قله با خود نشانده نگرد. او به دنبال شنیدن صدای چشمان است‌نگفته است، تنها چشم دوخته و به چشمان همه می.

ها را بنگرکراتوس، آن.

ها، آنجایی‌ها را بین. بر بالای بلندی‌آورند. بنگر و پرواز آن‌پرندگان برای فرزندانشان غذا می ،اند، در آغوش همسرانشان‌که لانه ساخته

مادری برای فرزندش غذا آورده است و دهان باز او را سیراب خواهد کرد.

بینی؟ها را می‌کراتوس، آن

سازند تا در امان باشند و آرام بزیندزنبورها، کندو می.

جویند تا جاندار و بی‌سازند تا در آرامش و بی درد بی درمان باشند. غذا می‌پرندگان لانه می خزان باشند.

ی بر پشت مورچکان را دید، مسیر را با دست برایش هموار کرد، او در میان‌و کراتوس دانه جستار او پی چشمان سورمه داری میگشت، ندایش صدای دوباره فرزندی بود که کیسه ای را به دوش برایش خواهد برد، اینبار مسیرش را هموار خواهد کرد و او را در آغوش خواهد کشید

بینم. جستجوی زندگی‌همه کار کردند برای زیستن و آرام و در امان بودن. و من همه را می سازند، و تکرارشوند، خانه می‌خوابند، بیدار می‌کشند، با هم می‌ام. آنان در آغوش می‌را دیده

هایشان پر کشندشوند. همه در آرزوی روزی خواهند بود که کودکانشان بر بالای بلندای لانه‌می .و به نزد آسمان روند

ی خود خواهند خواندآنان دیدن پرواز او را زیستن دوباره.

چیز در میانه است. همه خانه خواهند داشت. زنبورهادر زمین بسیار است. بنگر کراتوس، همه های بر زمین لانه‌پشتان به لاکشان خواهند رفت. چرندگان از چوب‌کندو خواهند ساخت و لاک .ها سدها خواهند کاشت، آخرش همه خانه خواهند داشت‌خواهند داشت و سمورها به میان آب

ها را پر خواهد کرد. ما در کنار هم آب خواهیم‌آب هم جریان خواهد داشت و رودخانه .خورد و سیراب در آغوش هم خواهیم ماند

ای؟ها را در آغوش زمستان تا کنون تصویر کرده‌خواب خرس

.خواهددلم خواب می

خواهم‌خواب بسیار می

خواهم برای چندی دنیا را نبینم و در خواب این رویای شیرین را زندگی کنم. در دنیایی‌می ها را بیرون کنند، زور را فرا بخوانند وکه تمام وحشتم این است که خیال باشد، که دوباره قداره ای از درختان بنشیند و کودکانشان را کباب‌کندوها را برای خود کنند. زور برود و در میان لانه .کند

ترسم، کراتوس‌می

،ترسم‌از شمایان و دوباره ویرانی می

.چه باید بود و از بودن گریزی نیست‌اما حالا دنیا این است، آن

.کشندکنند و به دوش می‌آیند. آنان را تیمار می‌های خود می‌ها برای زخمی‌فیل

شان سوگ دارند و من مردن مرغ عشقی را که همسرش مرد، به‌ها برای جفت مرده‌کلاغ چشم دیدم. تو هم دیدی کراتوس؟

اش را گفت و حالا تو هم‌ها را ببین. او پس از مرگ همسرش با چشمانش برایم قصه‌چشم .دانی‌آن داستان را می

ترسد. خودش را در خود حبس‌خواهم دست ببرم و تیره را آغوش بکشم. او از من می‌می .زده است‌کند. او وحشت‌کند. باسنش را خشک می‌می

کراتوس به چشمان تیره نگاه کردی؟

گویمآن روز که قاچش کردید را نمی

دویدآن روز که در حیاط خانه به نزد پدرش می.

به چشمان پدرش چه نگاه کردی؟

خواند که پدرش را نیز پدری و پدرِ پدر را نیز پدری‌دانم، اما کسی مدام در گوشم می‌نمی ای قاچ کرده استدر گوشه.

خواهم آنان را نوازش کنم لیکئی آنان را آغوش بگیرم. می‌خواهم دست ببرم و همه‌می کنند و باسن را به تو خواهند برد؛ همتای تمام زنانی که درترسند، خود را جمع می‌آنان می خواهم آنان را فرا بخوانم، آنانی که شورند، عشقند، شعورند،کایروس تنها هندوانه شدند. می گوید، آن زنان باایمان، آن مردمان‌خواهم با هم دنیا را بسازیم. کسی نمی‌فردایند و دنیایند. می خوانندبااصالت و آن دنیای فرزانگان همه می:

اندها در پیش‌جان.

خوانم، هر دو خواهیم‌من در حالی که دست بر سر تیره گذاشته و او را آرام به خود می خندید.

تیره دوباره ترسید، دوباره خود را جمع کرد و دوباره به دستانم نگریست، آرام به گوشم گفت

،هندوانه میخواهی؟به چشمانش چشم دوختم

آه کراتوس بیا با هم چشم ها را ببندیم، بیا دستها را کوتاه کنیم، بیا برای سالیانی دیگر بر کودکان دست را نزدیک نکنیم، بیا بگذاریم آنها حرکت کنند بازی کنند تکان بخورند و شادی ،کنند، بگذار تا تیره بخندد

تیره جانم، جان زیبایم، دستان من آزار نیست

ی شوت زدن به توپت سوگند، به آن روزگاران‌آرام است، به زیبایی شادی در میان لحظه ،که کودکی را در تو بلعیدند، من آرامم و کراتوس او نخواهد پذیرفت

در حالی که سرم را پایین کرده بودم، تیره صورتم را بالا کرد و من خود را شبیه به تو کردم انداختی و او بر من خندیدکراتوس، آنگونه که باد به غب غب می

،ی کودکان‌خندد؛ مانند همه‌تیره زیبا می

،مانند همهی جانان

.مانند تمام چشمان

کراتوس

قروچه‌نگریم که در آغوش مادرش تیمار خواهد شد. به زیبایی او دندان‌ای می‌ما به بچه گربه .خواهیم کرد و زبان زدنش را خواهیم دید

ای به بالینش نشست و ما اوای که بالش زخمی است را خرسی از آب بیرون داد. گربه‌پرنده قدر تیمارش کردیم تا آخرش به آسمان رفت. و وقتی در بالای بلندای آسمان‌را غذا دادیم. آن کتم، ما با هم خندیدیم؛ من و زنی که دیگر زن نیست، انسان نیست، والا و ارباب کوتاه‌پرواز می .و کهتر نیست، اسباب و ابزار و مقیاس و تر و سرتر نیست؛ با کسی که جان است، تنها جان است

پردازیم تا نه در این شانس و اقبال، نه در روزی و شایدی ازسازیم، راه به راه می‌ما خانه می ها، هر که را درد داشت‌ای از احتراق، که به نظمی در خانه‌کارلویی به لوله‌اتفاق، نه در مونت درمان بود، هر را که حرف داشت گوش خوانان بود، هر که را جهل داشت فهم دوران بود و هر .که را نیاز، پاسخ مو شکافان بود

ها را خواهیم داشت و فردا را خواهیم کاشت. ما به‌ها را خواهیم ساخت، درمان‌ما خانه چه کاشته را برداشت خواهیم کرد که در میان آب و آفتاب، در نگاه و به صدای آرام‌آخرش آن .ریشه خواهد دواند و جوانه خواهد زد و از یک تن، هزاری را خواهد ساخت

ما در میان معبدی دور که دورتر دورانی به کایروس اربابانی در آن کار را عبادت خواندند .ها در میانمان جاری بودنشستیم و آتشی از دوردست

رفتند. از کنارشان به‌زدند و از همگان بالا می‌ترس، اطاعت، آزار در کنار آتش لول می .کردند و در حال بازی با وجودشان بودندنگاهشان رسوخ می

های‌ما در میان تصویر معبدی سوخته که آتشی هنوز در آن جریان داشت، صدای ناله ،شنویم‌شنویم، صدای فریادهای خادمان را می‌قربانیان را می

آمیزی با ماکشند. ترس از هم‌بینی، همه در کنار هم در حال بلعیدن ما نفس می‌خالقان را می آید و آنگاه که تو او را اذن به بودن دهی،در گوشمان در حال رسوخ کردن است. هر بار بالا می به سرعت اطاعت را فرا خواهد خواند و او را به تو چیره خواهد کرد. اگر تو خود را به دستانش

فرو دادی، تمام است. حالا تو را آزارگر خواهند خواست و به ندایی هر بار خواهی دید و دار ترس؛ از ندای ناآشنا تاهای قربانیان را نخواهی شنید. لیک ما در میان هم به رقص تب‌ناله های ابر، همه را خواندیم، دانستیم و اگر ندانستیم دانستیم‌صدای رعدآسا، تا فریاد باران و عربده ای از ترس را به دانستنش گران کردیم،ای از ترس دادم و دانسته‌دانیم. ترس را به دانسته‌که نمی از ندانستنش ابا نکردیم و به پی دانستش اقتدار کردیم و در این میانه دیگر اطاعت از نالان بودن ترس خود را دور خواهد کرد. اطاعت خواهد رفت، ترس خود را به درون آتش خواهد انداخت و کلافه خواهد بود و آزار پیش از زایش اینان زاده نخواهد شد. آن زوج عقیم مانده دیگر فرزندی به نام آزار نخواهند داشت و در آتش، ترس خود را سوزانده است.

بینم. ترس سوخته در میان آتش آخرین‌من ترس در نگاه این جماعت در میان خود را می تقلاهای خود را خواهد زد و مدام در دل آتش آنان را به معنا موعظه خواهد کرد.

معنا در میانه نیست.

آنان از ترس نپذیرفتن، دوباره اطاعت را بیدار و به اتاقی با ترس تنها خواهند گذاشت تا آزار از این وصال بیرون تراود و من معنا را به رویت باز خواهم گشود.

آی مردم، معنا در میان همین بودن است؛ همین بودن ناگزیر که در برابر ما است، در کیف ی معنا در میان آن دستی‌ها است. همه‌بودنمان، نه به خویشتن که در برابر هزاری از این خویشتن است که بر پیشانی تیره گذاشت و او را نوازش کرد، در میان احساسی که تیره در میان نوازش شدن ادراک کرد و فردایی را ساخت که در میانش همه نوازش شدند، همه نوازش کردند، همه تیمار بودند و همه تیمار کردند.

معنا در میان روزی است که بدین اخلاق، بدین ارزش و بدین مرام لانه کند، بترواد، ریشه بزند و پیش رود.

معنا همان روز است که تو جریان رود زندگی را میان خواستن بهروزی دیگران خواهی دید. روزی که مانند باران باریدن کردی و همه را شستی. این روز معنا است، اخلاق معنا است، ارزش معنا است و دوباره آفریدنش معنا است.

حالا باز هم فریادهای مدام ترس را از دل آتش خواهی شنید. او باز هم تو را فرا خواهد های آنان را خواهی دید، اما معناخواند و تو را با اطاعت و فرمان به اتاقی خواهد کشاند. لوندی پشت همان در منتظر تو خواهد بود تا آنان را رها کنی و به نزدش بیایی که فرزندت، پدرت، دوستت و همراهت منتظر آغوش تو است.

معنا را در آغوش آنان خواهی جست.

دانیم برای زیستن بر جان،ایم. ما می‌ای نشسته‌اگر او را جستی، به نزد ما بیا که در کنار مزرعه باید آزار را دور کرد و دوباره دوران شد. اینجا مأمن ما است، اینجا خونی در میانه نیست. رنج هست؟

دانم‌نمی،

معنایی، معنا را واهای خود مدیونیم. ما آن را معنا خواهیم کرد و به هزارتویی از بی‌ما به دیده نهیم. بنگرید، معنا همین جا است که تو به دندان بردن هویجی، رنجش را نخواهی دید و به‌نمی ای، فریادش را خواهی شنید، ترسش را خواهی چشید. و معنا در همین آگاهیِ گاز زدن ران بره دردناک از انتخاب ما است.

معنا در آن است که تو با وجود دانستن رنج، مسئولیت انتخابت را بپذیری و بکوشی تا این رنج را بکاهی

ما انسانیم، میدانم،

ی انسان است‌شنویم و به اخرش کراتوس هم زاده‌میبینیم، میفهمیم، می،

شوند و گریبان خواهند دریدرقصند و هربار تازه می‌ها می‌برساخت

ای رادانی دنیا دنیای زشتی ها است و ما انتخابمان همین است که نهایش رنج دردناک بره‌می
در میان سلاخ خانه ای نبینیم و به فردایی غذایی خواهیم ساخت که هیچ رنجی در آن نیست

خوانم تا بیایی و در کنار مزرعه به چشمان کراتوس بنگری. او حالاآخرش باری تو را می داند. از او بخواه تا برایت ترجمه کند و حرف چشمان بره در میان‌ها را می‌حرف زدن چشم دندانت را بازگو کند.

ما در کنار مزرعه خواهیم نشست و در میانش مالکیت و آز، مرز و ارث خواهند بود. آنان بار دهم ۵بسیار خواهند کاشت. آنان بیشتر خواهند برداشت. از همین جریب، شمایان را قول می ها نهایت برایتان چند دست لباس هم خواهند خرید،برابر ما بکارند و بخورند و عرضه دارند. آن اش را چه کس‌خرند که ده تا را با هم بپوشید و به میهمانی آنان روید، اما هزینه‌قدر می‌آن خواهد داد؟

ی جانم گذاشتم و به‌من به دستانم بیلی بود که زمین را آرام نوازش کردم. در میانش از قطره گوشش خواندم:

او را برویان که خشم را خواهد کشت، رنج را پایان خواهد داد، نیاز را آرام خواهد کرد. ای‌های داخل مزرعه روییده است، نخستش حشراتی خواهند رفت و لقمه‌زمینی‌حالا که سیب خواهند خورد، موشی از آن سیب به دهان خواهد برد و این سفره باز خواهد بود. ما با هم سفره اندازیم و در کنار هم غذا خواهیم خورد. من از غذا خوردن در جمع شادمانم و این سفره‌می ی ما استبرای همه.

دانم‌می

مرز به گوشتان مدام خواهد گفت و تصویر خواهد کرد. تصویرگری کار من است، من آن دانم تصاویر برایتان یک به یک ساخته خواهد شد. مالکیت فریاد خواهد زد، آزام و می‌را ساخته شما را دیوانه خواهد ساخت و ارث به چشمان دردمند کودکانتان شما را مبتلا خواهد کرد. همه اندردست هم شما را فرا خواهند خواند تا به پای کراتوس بیفتید؛ کراتوسی که بی هیچ‌دست دانم شما او را استمداد خواهید کرد تاای کز کرده است. می‌گوشتی گوشه‌صدایی به مانند تکه ها را به گردش درآورددوباره رونق را به پایتان بازگرداند و دوباره چرخ.

اما چشمان کودکتان که ارث او را نشان داد، یکتا نیست؛ از آن هزاری است. او را سیراب کنید؟کردید. با فرزند تیره چه می

با فرزند فرزند تیره چه خواهید کرد؟

با فرزندان دیگر تیرگان چه خواهید داشت؟

ای بزرگ پهن کردیم و هر کس بهو ما در میان کایروسی که خود خواهیم ساخت، سفره آزار کنیم‌توانش کار خواهد کرد تا نیاز را آرام کنیم، تا زندگی را جریان دهیم و جاندار را بی.

ارث در میان همه خواهد بود. او همه را، تمام کودکان را، به چشمانی که در برابرتان است نشانتان خواهد داد. همه همتای کودک شما خواهند بود و مرز، آب را میان همه تقسیم خواهد کرد. او پمپ شاهیزیان را خاموش کرد و به دستش لیوانی داد تا بیاشامد و کودک را به لیوانی که خود پر کرده بود از آب سیراب کرد.

ها و جنون در دل آنان بیزار، خود را در کنار پایان دار زد وآز از دیدن این نافرجامی ترسید، او که هر بار به جنازه آزدانست دیگر جایی برایش نخواهد بود، او که می‌مالکیت که می مینگریست، او که از فراموشی بیزار بود، آخر بار نالان و ترسان بر دهان دیگران چشم دوخت

ی شنیده شدن است، او را به بوغ و کرنا باید خواند و در ترس از نشنیدن نبودناو آشفته ای به تن کرد و مشغول شخم زدن شد او بیل را با حرص به‌نزیدن و ندیدن حالا لباس تازه

اندرون خاک برد و خاک را با نفرت برون داشت و حرص در حالی که میان بیل در دستش ،پیچیده بود آرام آرام برایش میخواند

درد ندارد، آرام باش

و به آخر و در نهایت در کنارمان همه از حرص تا مالکت و هر چه بر زمین بود به دور روی، پیازش رازمینی خوردیم که نانش را مرد سورمه‌ی سیب‌ای که بر زمین انداختیم، پوره‌سفره .اندگوی پرداخته‌روی، و پختنش را لورای نغمه‌فرزند ترش

ماکه خوردیم و سیر شدیم، جماعتی خواندند به کولوسئوم برویم و همه بدانجا گسیل شدیم. دانی که هنوز خون خشک شده در آن بود؟می

.دانم، اما همه در آنجا بودندنمی

ی قدرت به روی صندلی کراتوس نشسته بود و دور تا دورش را هزاری پر کردند. آنان‌لکاته دار بود به میان آنان وترس را هم از میان آتش برون دادند و حالا با صورتی که سوخته و آتش نگریست، به خشم نزدیک بود ودوخت. با خشم مرا می‌در میدانشان نشسته بود و به من چشم می راند. او را صدا زد و همه به من نگریستند؛ هر که در کولوسئوم بود، از ما بود،خشم را به من می .از آنان بود، از دیربازان بود

نگریستند و مرا به میان میدان‌ترس و خشم، قانون و تبعیض، قدرت و مجازات همه به من می .خواندندکولوسئوم فرا می

:خواندکشید و رجز می‌خشونت با چشمانی که به رنگ خون بود در وسط میدان عربده می

پاره خواهم‌خواهم قاچت دهم. بیا و از خود دفاع کن. تو را پاره‌ی پیر، بیا می‌لورا، پتیاره .کرد. برای داشتن او باید مرا از میان برداری

.داد و قدرت به من نگاه کرد و لای پایش را باز کرداو قدرت را نشان می

:زدندصدایشان کم بود، اما فریاد می

ای که در دست داشت‌پروا در میان میدان با قداره‌اش کن. و خشونت بی‌پاره‌قاچش کن، پاره .زدچرخید و مدام نام مرا صدا می‌می

تاج کراتوس هنوز بر سرش بود. از بالای کولوسئوم به میدان آمدم و تاج را به میانش انداختم. خشونت با سرعت بسیار خود را به سمت تاج رساند و تا آن را به دست گرفت، قانون اش برون زد و خود را به آغوش قانون انداخت وهای سینه‌اش برد. خون از جداره‌دشنه را به سینه

قانون از میان دستش تاج را گرفت و بر سر نهاد. هنوز بر سرش ننشسته بود که شمشیر بر آسمان
.نگریستچرخید و گردن و تاج را با هم زد. مجازات بالای سرش ایستاده او را می

تاج خونین را برداشت و در میان کولوسئوم چرخی زد. همه را زیر نظر گرفت. ناگاه از
ی آتش مانده، او را آغوش گرفت و آتش فوران کرد و پیشتر رفت. تاج ازپشتش ترس با همه
غِل کنان به جلوی پای سربازی رسید. سرباز دویدن آنان را دید که در آتش‌دستش افتاد و غِل
جای‌ها آخرش افتادند و بوی گوشتشان همه‌کردند. آنان به دویدن‌سوختند و دنبال هم می‌می
.کایروس را پر کرد

هایش او را دنیایی نشان خواهدبرد و قدرت در میان رانحالا سرباز تاج را به نزد قدرت می
.ی جهان کراتوس است، خود کراتوس است‌داد که همه

ها را دیدم. تاج کراتوس جلوی پای یکی از مردمان‌دانید، کسی چیزی ندید و من آن‌می
شهر افتاد و او آن را نگاه کرد و به یاد کراتوس افتاد و حالا دوباره تاج را به سر کراتوس خواهد
گذاشت؛ کراتوسی که تکانی هم نخواهد خورد. و قدرت بر آسمان رفت و صحن کولوسئوم را
تنها گذاشت. و ما به میدان نگریستیم و هر کس راهی داد، فکری کرد هزاری بر خود خواندند و
پیشتران را دیدند، آنان به وحشت مانده در وجودشان نگریستند، به تمام سالیانی که در این بخل
آزرد و برخواند، آنان را می‌روزگار خوردند و آسایش ندیدند، فرمانها بر گوششان می
کرد، آنان گریبان‌زد و وجودشان را مست می‌نشست، قدرت بر آنان چشمک می‌وجودشان می
دریدند؟هم را می

کردند؟بر وجود هم رخنه می

من به چشمان کراتوس مینگرم که نالان است، که خسته و پریشان است، او آنچه دیگران
هایش در میانشان به رقصی دوباره آنان‌آرزو کردند را پیش برد و همه چیز را داشت، حالا داشته
را صدا خواهد کرد، ندا خواهد داد و باز بیشماری به خوش آوازی قدرت و عوان و عنصارش در
ی دختری که شانزده سال داشت، کولوسئوم را بدل به‌خواهند بود لیک ما آخرش به ایده
ای کردیم تا در میانش کودکان هنر بیاموزند و به نمایش دنیا را بیازمایندخانه

ها جاری‌ها رواندند و آب‌جا را درختان پر کردند، ریشه‌ما در میان کایروس تازه که همه
ها پربارند و زندگی در جریان است. کارخانه هم خواهیم داشت. در میان همین‌شدند، مزرعه
ها بود که کار، ابزار، سود و رقابت نشستند و به گوش همگان دوباره خواندند، آنان‌کارخانه
اند و هر بار به هزاری تصویر که من بسازم و مردمان ببینند، دوباره آنان راهمواره در کمین
مثال برای داشتن به تکرار، آزار اسباب رسیدن‌خواهند دید. سود بسیار در رفاه سرشار، رقابت بی

.به افسار و کار، و نهایش خرمن و آتش این افکار

گردند تا همه را به آغوش او دهند، اویی که قدرت است،آنان در تکاپوی گروهی می همیشه است، از ابتدا بوده است، او جرقه نخستین است، او را توان از میان بردن نیست، او همیشه .ای بلند در میان کارخانه نشسته و به همه چشم خواهد دوختو مانا است و حال به مناره

ما با هم کار کردیم، کم کار کردیم، درست کار کردیم و نهایت همه از کار بردیم و آلود زیستن درخوانند، سرود وهم‌خوانند. به سرکردگی قدرت می‌زندگی کردیم، اما آنان می .کمال را

چیز را برای خودآنان سوت خواهند زد، دوباره فرمان خواهند داد تا بدوی و بدوی. همه .کنی. آنان کار را یار به افسار بدل خواهند کرد و روزی ابزار را به استثمار خواهند برد

خواهد اینجا کار کند.کراتوس،در میان کارخانه از جای برخاست و پیچی را چرخاند. او می ها بسپارد و کار کرد. چرخنده است، همتای تمام‌خواهد بار محنتش را به آغوش این ماشین‌او می اند. او را مدام‌هایی که باید چرخید. او هم چرخنده است و سود و پیشرفت به ردای او آویزان‌پیچ بینم، به‌حالش هیچ نمی‌چیز را برای خود کنی. من در چشمان بی‌خوانند؛ باید همه‌در گوش می خوانند از فردایی که سود بیشترش درردایش نگاه نخواهد کرد و دوباره خواهد پیچاند. آنان می خوانند ومیانه است. صبحی که طلوع طالع کارگر است، پیشرفت بر راه و بر در است. آنان می .چرخاندکراتوس تنها می

اندازد و او را بالا وپوزخند مدام قدرت بر بالین او را میبینم، او بر چشمان قدرت نگاهی می ها چرخید، دستش را صفت‌پایین کرد، دوباره دست برد و پیچ را چرخاند، قدرت به اندرون پیچ به خود نگاه داشت و با ندایی بلند خواند

تو کراتوس هستی

تو خدای خدایان هستی

پاپتی شدی؟

همتای اینان خواهی ماند

تو کراتوس بزرگ هستی و کراتوس در حالی که به چشمان قدرت مینگریست، دستانش را کرد، که از کربن نبود پوست بود، تن بود،فشار داد، دستانش لمس میکرد، ذره ای را لمس می جان بود، او نوازش گردن را میخواست که سخت فشرده بود، او آنگاه دست برد وبر روی گردن قدرت نهاد گردنش را آرام لمس کرد، نوازشش کرد و قدرت کلافه در حالی که دشنامش

داد از آنجا دور شدمی

چرخانیم. ما باید بهتر زیست کنیم و در کارخانه شایدچرخانیم، بهزیستی را می‌ما همه می بهزیستی بود، همیشه نیست، اما روزی خواهد بود. مثلاً روزی که در دلش غذایی بسازیم که رنجی به هیچ تن نداده است، روزی که دارویی بسازیم که درمانی ساخته است. ما در آن پیچ خواهیم داد، اما آرام، کوتاه، شاید ۴ ساعت در روز، شاید ۵ ساعت در روز و نهایت ۶ ساعت در مان آغوش باز همسرمان راهای خانه‌روز، بی آنکه چندین ساعت در راه باشیم. ما در اتاق خواهیم‌بازی با لبانشان را می‌خواهیم، عشق‌می.

مثال است. او هم کار خواهد کرد، شاید آموزگاری‌من شوهرم را دوست دارم، او زیبا و بی است که در کولوسئوم تازه، به کودکان نمایش را آزموده است، شاید پزشکی است که در کنیم وکنیم، زندگی می‌بازی می‌درمانگاه ما زندگی را جریان داده است. اما ما در کنار هم عشق فردا قرار است با کودکانمان به بازی در جنگل گسیل شویم. قرار است به دیدار گرگ و فرزندش رویم و قرار است با هم تا صبح به نور ماه بوسه دهیم.

هر چه سود، آسود، پیشرفت، پیش رفت، افاقه نکرد و کراتوس در نهایت بعد از ۵ ساعت ای تزریق کرد که چشمانش برای اوچرخاندن پیچی که از دلش دارویی داد، دارو را به بچه گربه داستان درازی گفته است؛ داستانی که شاید روزی کراتوس آن را نوشت و در کولوسئوم نمایش داد.

آیند و خودشان مالک کارحالا سود، کار، پیشرفت و ابزار، همه و همه با هم به سر کار می اند، نه‌دانند خود کارخانه را ساخته و پرداخته‌بینیم که می‌خود هستند. حالا آنان را شادمان می نامند و نه‌های قانون می‌ها است که نامش را خصوصیتی در لایه‌اش صاحبی در دوردست‌مالک ی عمومیت است و تمام‌خوانند. او همه‌اش عمومیتی است که نامش را پیشوا و سزار می‌مالک ارث خواهد داد. حالا کار و ابزار، پیشرفت و سود،به‌نسل و ارث‌به‌دست، نسل‌به‌عمومیت را دست کنند، در جایی که هستند و برای خود خواهند داشت. ازاند، اندازه کاری که می‌همه در خیابان زحمت خود رفاهی خواهند برد که سهمشان از دنیا است.

ایم و حال در نهایت‌ما را در میان جویباران بجویید. ما به جریان جویباران دل خوش کرده ای‌ها، در کنار جویبار هر تنی عشقش را در آغوش خواهد کشید. من گربه‌کار کردن و ساختن ام که چندی توان آغوش کشیدنم نبود؛ اویی را که در آغوش من رشدکوچک را آغوش برده کرد و بالغ شد.

دانی، دنیای پر ظلمی است و عدالت در آن‌من قد کشیدنش را دیدم، لیکن درد داشت. می

خوانیم تا برابر شویم، تا عدالت بکاریم و آزادی به خانه بیاوریم‌جایی نخواهد داشت. ما مدام می
و او در میان این دستان دردمند دنیا، درد کشیده است. در کنار جویباران او را به آغوش خواهم
برد که تنش از لمس رعشه خواهد کرد. آرام او را نگاه خواهم کرد و به گوشش خواهم خواند:

ترین موجود دنیا هستی‌تو شجاع.

ها است که با صرع، با غول، با هیولا و با دیو جنگیده است. او با مرگ بسیار سالیانی‌سال
خراشد،آرام بر پایم می‌هایش آرام‌است که گلاویز است و دختر شجاع من در حالی که با پنجه
به گوشم خواهد گفت:

زندگی خواهم کرد.

ما در کنار هم زندگی خواهیم کرد،

برد که از درد آرام شود. او از درد استخوان‌در کنار جویباران، مردی همسرش را به آب می
برد و در دلش برایش از نغمه زندگی خواهدکشید و حالا هر روز او را به درون آب می‌فریاد می
تکراریم‌گفت. ما در کنار جویباریم، به مانند جویباریم، ما در حرکت و بی.

پیشرفت خودش را نزدیکم کرد و به من نگاه کرد. او هم زندگی را دوست دارد، او را هم
سان که پیش خواندند، نالان صدایش نکرد. من او را پویایی‌باید در آغوش کشید و دیگر آن
خوانم و پویایی به جریان آب هر بار ما را آگاه خواهد کرد و بلندبلند مشکلات را فریادمی
خواهد کشید.

اگر زمان کار بسیار است،

اگر کم و بی توان است،

اگر این کار بی خواهان است،

رنگ، بی عدالت خواهان استاگر رفاه در جایی کم،

بیند و به گوشم خواهد خواند. اورنگ کردند، پویایی حالا هر روز می‌اگر آزادی را کم
جای دنیا خواهند بود و تا هرشمار است، از خود خواهد افزود و همه در جای‌هزاران است، بی
چیزدار خواهد بود. ما همه‌پایان و ادامه‌بار بخوانند، سؤال کنند، نقد بسازند و بدانند این چرخه بی
اش گفتیم و فردا دوباره خواهند بود. آنان‌چه تا کنون دیده را شناخته و درباره‌دانیم، آن‌را نمی
اند، آنان‌اند، تردید را گرامی داشته‌اند، شک را ستوده‌اند، سؤال را پاس داشته‌که نقد را خوانده
دوباره به بالین پویایی خواهند بود و برایمان خواهند خواند.

ترسد. او ترس را دیده و با خود باور دارد که ما او را آتش زدیم. همه در این‌رقابت می طلبند و این خاموشی بودخواهند، نوازش می‌خواهند، دست می‌ی نالان، پر درد، تیمار می‌دایره گونه بدمست کرد و حال در حالی که‌ها آنان را این‌ها و ریشه‌ها، نفرت‌ها، عقده‌که به کینه کنند و به فردایی خواهد دانست قدرت را هم‌رقابت نزدیک تیره است، با هم با تیله بازی می خواهد خواند و این دایره خواهد چرخید تا نهایت همه بدانند و با هم باشیم برای فردایی که دنیا را پیش خواهیم برد

کرد، نزدیکش شدم و دست بلند کردم،رقابت به دستانم چشم دوخت و آن را تعقیب می خود را جمع کرد و به اندرون فشرد

آرام باش من به تو آسیبی نخواهم زد

رقابت خندید و با پوزخند خواند

مگر بدون آسیب هم زندگی جریان خواهد داشت

آخر او در میان تیله بازی چند باری خواست تیره را به اندرون چاه به نزدیکی خانه بیندازد و ترسید و من آرام به گوشش خواندم، باز هم بازی‌او را غرق کند، تا پیروز بازی باشد و از من می خواهیم کرد، اما پیروز نخواهیم داشت

باز هم پیش خواهیم رفت ، اما رقابت نخواهیم کرد، تو باز هم خواهی بود، لیک دیگران را ،داغدار نخواهیم کرد

داند وخندید، او از این بازی با الفاظ بیزار است، او تنها دریدن در میدان را می‌رقابت تنها می ام و تیره به ده ها سال در آغوش‌بازی را به کولوسئوم تفسیر کرده است، او را به نزد تیره سپرده مادری که دبیری بی مانند بود او را هزاری خواند و به هزاری بازی، زندگی آموخت، این بار بازی حذف دیگری نیست، اینبار بلند کردن وزن دیگری نیست، این بار در کنار هم بودن و دیده ،شدن در یک جان است، در کنار و با هم بودن است

ها بازی کردند وآخر تیره عاشق فوتبال بازی کردن است و با رقابت چند سالی در کوچه آخرش رقابت نامش را تغییر داد و رشد جان نامید. او رشد دادن را دوست داشت و حالا در میان .داند که زنی لکاته نیست، او اصلاً زن نیست‌همه خواهد بود تا با هم پیش رویم و قدرت می

پایان از ما است که‌شمار ما است، به هزاری و بی‌او حالا در کنار ما است، به میان آرای بی .اندردست یکدیگر دنیا را برون خواهیم بردست

به میان آب، هر که در کایروس زاده و زیسته است روزی خواهد بود و ردای تنش، پوست

اش را به دستان آب خواهد داد. بر تاج کراتوس باران زد او وزن تاج‌نگهبانش، تاریکی گذشته را نفهمید و تاج به چندی در میان آب رود حل شد و باران باز رویمان بارید و در میان آب چه در دل این هزاران سال، از روز انسان شدن به خوردمان دادندشستیم، آن

ی تو است، خودت را روزی در آن خواهی دید،حالا در میان جویباری که به نزدیک خانه در حالی که باران به روی جانی در آب باریده است، صداها تو را در خود اسیر خواهند کرد و ها تو را به قعر خواهند کشید، ندای انسان و اشرف بودنت، اکرم ماندنت و اعظم‌برساخت ،خواندت را خواهی شنید

،دانید، کراتوس تاج دارد و ما بی تاجیم‌راه به رویتان هموار است، خویشتن می

شاید در دنیای اوی تاج دار شدید و شاید، خار بر دارت کردند

،کرد بر من خواند تا به شما بگویم‌اما تیره در حالی که با توپ بازی می

گاه کسی خار نیست و همه جانیم‌اینجا هیچ

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انساننقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

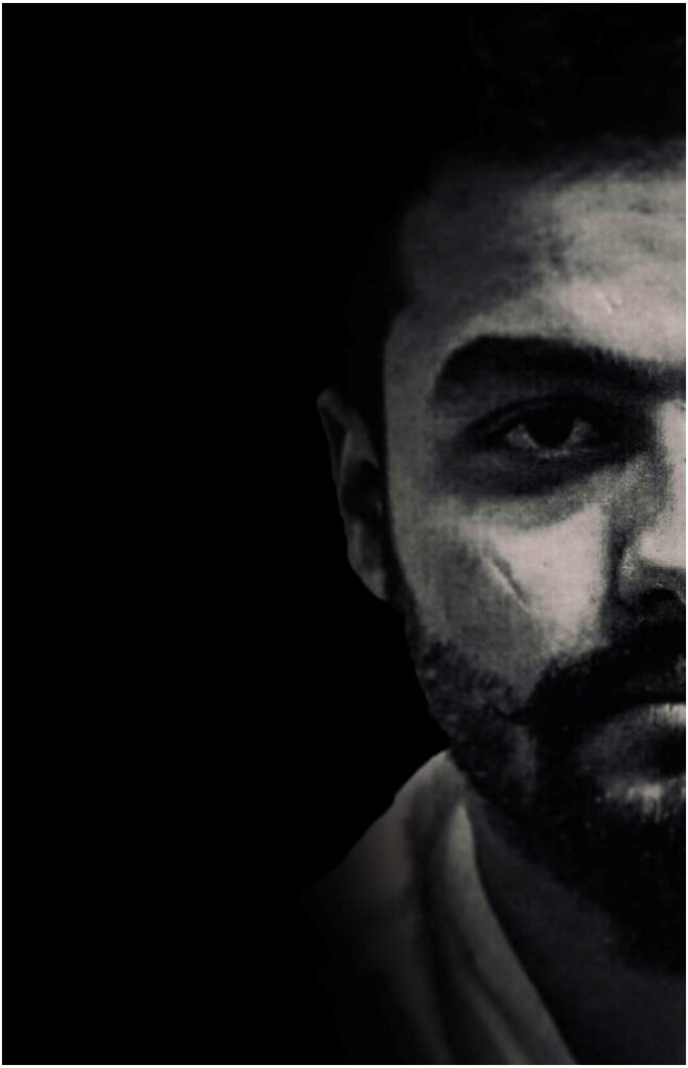
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان
> ها، حیوانات و گیاهان□در ساحت گیتی است.دار□اعم از انسان‌موجودات جان
> «.زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر .دانندتمدنِ معنا می

مکتب فکری:	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام